

## تجدید نظرطلبی در کمونیسم تحت نام « سنتز نوین کمونیسم »

### باب آواکیان می گوید:

- «سنتز نوین کمونیسم» یا «چوکات بندی دوباره براساس علمی» برای نجات کمونیسم از انحطاط و سقوط است و یا نجات کمونیسم و تمدید حیات و تکامل بیشتر کمونیسم است و یا سنتز نوین چارچوبی برای جلوگیری و بهتر عمل کردن در مسیر انجام انقلاب رهائی نوع بشر است».

- «سنتز نوین قطعاً کمونیسم را روی یک پایه محکم تر و مستحکم تر استوار کرده است.»

- «سنتز نوینی از کمونیسم را پیش گذاشته که چارچوب تئوریک تکامل یافته تری برای پیشبرد انقلاب کمونیستی ارائه می کند». همچنین از « تثبیت کامل تر و محکم تر کمونیسم بر یک شالوده ای علمی صحبت دارد».

- «باید بگویم که سنتز نوین تجسم یک انقلاب دیگر در تفکر بشر است یعنی ادامه ای انقلابی که بر شالوده ای علمی کمونیسم قرار گرفته است، یعنی همان بنیانی که توسط مارکس به همراه انگلس گذاشته شد. بیک مفهوم کلی، سنتز نوین در همان چارچوب اساسی قرار دارد اما همزمان جهش کیفی در تکامل کمونیسم را در بر می گیرد».

- «سنتز نوین بیانگر تکامل کیفی در علم کمونیسم است».

- «سنتز نوین کمونیسم را مجدداً ایدئولوژیزه می کند».

- « پاسخی همه جانبه برای این نیاز عظیم یعنی نجات کمونیسم و تجدید حیات و تکامل بیشتر کمونیسم ارائه کرده ام».

در یکی از مطالب فوق باب آواکیان مدعی است که کمونیسم را «دوباره براساس علمی چوکات بندی» کرده است. این ادعا به چه مفهوم است؟ یا گویا علم انقلاب پرولتری (مارکسیسم- لنینیسم - مائوئیسم) از مارکس و انگلس تا لنین و مائوتسه دون دارای چوکات بندی علمی نبوده و یا حد اقل چوکات بندی علمی درست و لازم را نداشته و او آن را دوباره «براساس علمی» چوکات بندی کرده است! همچنین باب آواکیان و پیروانش از جمله «حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» مدعی اند که مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم در وضعیت «انحطاط و سقوط» قرار داشته و او آن را از طریق «سنتز نوین» حیات تازه بخشیده و نجات می دهد! همچنین باب آواکیان مدعی است که «سنتز نوین» جهش کیفی در تکامل کمونیسم است. این ادعا و ادعا های دیگر از این قبیل خلاف دیالکتیک ماتریالیستی و ماهیت علمی کمونیسم انقلابی است. و برای ثبوت حقانیت این علم در تئوری و پراتیک و پیروزی انقلاب های پرولتری در قرن بیستم، به خود این علم مراجعه می کنیم:

مارکس و انگلس توانستند سیستمی به واقع علمی، پیگیر، ماتریالیستی و درست بوجود آورند. آنها بر بنیاد جهان بینی علمی خود، ماتریالیسم دیالکتیک توانستند به رموز غامض اجتماع و تاریخ و به ماهیت متضاد تکامل جامعه دست یابند. مارکس و انگلس در تدوین سیستم فلسفی خود درباره ای جامعه یعنی ماتریالیسم تاریخی نه تنها بر جهان بینی علمی و بر اصول ماتریالیسم دیالکتیک متکی بودند، بلکه آنها ارثیه غنی

مکاتب قبلی را مورد بررسی نقادانه قرار دادند، و از تمامی هسته های معقول و نکات درست و جنبه های مثبت این مکاتب بهره گرفتند. سیستم فلسفی مارکس و انگلس درباره ای جامعه، نفی دیالکتیکی مکاتب قبلی بود. مارکسیسم یک انقلاب واقعی در زمینه علوم اجتماعی و کلاً در تفکر بشر ایجاد کرد. علم انقلاب پرولتری بمثابة عالی ترین فاز تکامل معرفت بشری توسط مارکس و انگلس پایه گذاری شده و به تمام دست آوردهای علوم در همه شئون تکیه دارد. مارکسیسم انقلابی با افشای ماهیت ارتجاعی فلسفه و تفکر بورژوازی و فیلسوفان بورژوازی (که نظام سرمایه داری را بحیث نظام مترقی و جاودان برای پرولتاریا و سایر زحمتکشان موعظه می نمودند) راه نوین مبارزه طبقاتی پرولتاریا و خلقهای زحمتکش جهان علیه سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و دیگر نظام های استثمارگروستمرگروپروزی انقلاب اجتماعی (سوسیالیسم و کمونیسم) را گشود.

مارکسیسم توسط لنین در عرصه های مختلف غنای علمی بیشتری یافته و به مارکسیسم-لنینیسم تکامل یافت. این علم بعد از آن توسط مائوتسه دون در عرصه های مختلف منجمله فلسفه، اقتصاد سیاسی، سوسیالیسم علمی و عرصه نظامی غنای کیفی بیشتری یافته و به مارکسیسم-لنینیسم-مائونیسم تکامل نمود. حقیقت علم انقلاب پرولتری در پیروزی انقلاب های بزرگ پرولتاریائی از جمله پیروزی انقلاب کمون در سال 1871 میلادی (که عمر کوتاه 72 روزه داشت و توسط بورژوازی ارتجاعی فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی وحشیانه سرنگون شد)، پیروزی انقلاب کبیراکتوبر سال 1917 میلادی در روسیه تزاری و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا و تأسیس نظام سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی و تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا و برپائی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین و پیروزی انقلابهای دموکراتیک توده ای و انقلاب سوسیالیستی در کشورهای چندی از جمله آلبانی به ثبوت رسید. همچنین خلاف ادعای باب آواکیان و پیروان وی از جمله «حزب کمونیست ایران (م-ل-م)»؛ با آنکه کمونیسم انقلابی از زمان پایه گذاری آن توسط مارکس و انگلس تا کنون در مقاطع مختلف تاریخ بار بار مورد حملات خصمانه انواع رویزیونیسم و اپورتونیسم و سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و دیگر نظامهای استثمارگروستمرگروارتجاع بین المللی قرار گرفته و دچار ضعف و بحرانی عمیقی شده است؛ لیکن هیچگاهی دچار «انحطاط و سقوط» نه شده و منحیث یک حقیقت زنده و پویا در حال غنا و تکامل بوده و هست. اگر طی حدود یکصد و هفتاد و پنج سال از ظهور مارکسیسم انقلابی، احزاب و سازمانهای کمونیستی در کشورهای مختلف جهان و سازمان های بین المللی کمونیستی بوسیله انواع رویزیونیسم و اشکال اپورتونیسم به انحطاط و سقوط کشیده شده اند و یا اینکه بورژوازی درون احزاب و دولتهای سوسیالیستی (اپورتونیسم و رویزیونیسم) دیکتاتوریهایی پرولتاریا و نظامهای سوسیالیستی را در کشورهای مختلف جهان در قرن بیستم منجمله در اتحاد شوروی، چین و آلبانی به انحطاط و سقوط کشانده اند؛ لیکن این هرگز بمعنای «انحطاط و سقوط» اندیشه های کمونیسم انقلابی نبوده و نیست. از جهت دیگر جنبش بین المللی کمونیستی در مسیر تکامل اش همیشه خط مستقیم را نه پیموده و یا نمی پیماید. در تاریخ کمونیسم انقلابی تا کنون و در مراحل مختلف رهبران انواع جریانهای رویزیونیستی، از برنشتاین و کائوتسکی، خروشچف، دینگ سیائوپنگ، انور خوجه، پراچندا و دیگران چنین ادعاهای را کرده اند که گویا تئوریهایی آنها در جهت «تکامل علم انقلاب» بوده و آن را تکامل می دهند! همچنین این ادعا که «سنتز نوین» کمونیسم را مجدداً ایدئولوژی می کند به چه مفهوم است؟! آیا تا کنون طی بیش از یک و نیم قرن کمونیسم انقلابی دارای ایدئولوژی علمی نبوده است؟!، د ر حالیکه مارکس تفکر و ایده ها و ایدئولوژی های کهن ماقبل آن را مورد نقد علمی و دیالکتیکی قرار داده و ماهیت و خصلت طبقاتی ارتجاعی آنها را افشا کرد و شیوه تفکر و ایدئولوژی علمی و انقلابی نوین را بمیان آورد. ایدئولوژی دارای خصلت طبقاتی است. ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم-مائونیسم تنها ایدئولوژی و واقعاً علمی است.

باب آواکیان می گوید: "... اما در کمونیسم هم مثل همه علوم این طور نیست که هر بار چیز جدیدی یاد گرفته شد به نقطه اول برگردد علم در واقع روی شالوده ای چیزی که قبلاً ثابت حقیقی و صحیح است ساخته می شود. اگر چه همیشه این راه را بازمی گذارد که حداقل بخشهای از چیزی که قبلاً فکرمی شد یا حدس زده می شد درست است ممکن است غلط باشد. این ماهیت علم است در همه علوم..."

این پراگراف با موارد قبلی و موارد دیگری از نظریه های باب آواکیان در تضاد قرار میگیرد. اگر باب آواکیان روی مواردی از اشتباهات برخی از رهبران بزرگ پرولتاریای جهان از جمله استالین و مائوتسه دون انگشت گذاشته و یا آن ها را مورد نقد و بررسی قرار داده است، و یادرتوضیح و تفسیر ماهیت علمی و انقلابی مسایل ایدئولوژیکی، سیاسی، اقتصادی، فلسفی، نظامی و ادبی آثار مائوتسه دون و دفاع از مائوتیسم منحیث مرحله تکاملی مارکسیسم- لنینیسم کار قابل وصفی انجام داده است از جمله اثری "خدمات فناپذیر مائوتسه دون"؛ نباید چنین ادعا کند که گویا او علم انقلاب پرولتری را از نو بر شالوده جدید علمی قرار داده و یا صحبت از «کمونیسم نوین» نموده و بگوید که: « با کمونیسم پیشین نمی توان به آینده کمونیستی دست یافت! ». غنابخشیدن و تکامل علم انقلاب پرولتری باین معنا نیست که شخصی ادعا کند که گویا من این علم را از نو « بر پایه ای جدید علمی» قرار داده ام! چنانکه باب آواکیان ادعا می کند.

باب آواکیان می گوید: "حقیقت دوم چیست؟ سنتز نوین کمونیسم، از نظر روش و رویکرد به فهم و دیگرگونی جامعه بشری و کاربرد این روش و رویکرد در حل تضادها و مشکلات مهم انقلاب یک جهش کیفی و قطعی در فرایند تکامل علم کمونیسم را نمایندگی می کند. در سال 1975 این یک حقیقت عینی بود که اگر با مائو نبود و خطی که مائو جلو گذاشته بود را قبول نداشتی و بکار نمی بستی کمونیست نبود. در سال 2015 این یک حقیقت عینی است که اگر با سنتز نوین و رهبری که آن را ارائه کرده است نباشی کمونیست نیستی".

در این پراگراف باب آواکیان « سنتز نوین کمونیسم» را «حقیقت مطلق» اعلام کرده و حکم صادر می کند که "کسی که آن را قبول ندارد، کمونیست نیست. او علاوه می کند: از زمان مارکس تا مائو، کمونیسم عمدتاً در رویکرد و روش علمی بوده اما عناصری در آن وجود داشت که با رویکرد و روش علمی آن در تضاد بود. باب آواکیان در جایی دیگری می گوید: "... ماتریالیسم دیالکتیکی یک رویکرد و روش کاملاً علمی است، در واقع همه جانبه ترین و منسجم ترین رویکرد و روش علمی است! چرا!...". در صورتی که مسئله از این قرار است پس ادعای باب آواکیان مبنی بر اینکه اوبه این مسئله وقوف یافته است و آن را از خدمات مهم خودش به علم کمونیسم می شمارد؛ در چیست!؟

ادعای دیگر باب آواکیان: «سنتز نوین کمونیسم؛ جهشی تکاملی کیفی در علم کمونیسم است»:

خلاف ادعای «حزب کمونیست (م-ل-م) ایران» و «حزب کمونیست انقلابی امریکا»، «سنتز نوین» نه «جهش تکاملی در علم کمونیسم» که انحراف رویزیونیستی است که در بخشهای بعدی این نوشته هر چه بیشتر به آن آشنا خواهی شد (ویکی از بزرگترین تفرقه و انشعاب و بحران رادرفرن بیست و یکم در جنبش بین المللی کمونیستی (م-ل-م) موجب شده است). در تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی ظهور انواع رویزیونیسم و اپورتونیسم در درون احزاب کمونیست انقلابی و به فساد کشاندن و سقوط آنها همه در ماهیت «جهش» های منفی بوده اند و این «جهش» ادعائی باب آواکیان و پیروان او نیز «جهش» منفی و زیان آور است. در طبیعت در عرصه های مختلف نیز همه جهش ها مثبت و سودمند نمی باشند.

باب آواکیان دوره ای کنونی را با دوره مارکس مقایسه کرده و می گوید: "در آن دوره هم مانند امروز برای ساختن جنبش کمونیستی نیازه یک چارچوب تئوریک بود. تدوین چارچوب تئوریک نوین بایستادن بردوش چارچوب تئوریک بنیان گذاری شده توسط مارکس و تکامل یافته توسط لنین و مائو با

جذب دانشی که طبقه ما، در قرن بیستم در جریان سرنگون کردن سرمایه داری و تغییر جهان انباشت کرده اند، شدنی است".

همچنین «حزب کمونیست ایران (م-ل-م)» مدعی است که: "سنتز نوین حل کیفی یک تضاد اساسی است که از ابتدای تکامل کمونیسم تا کنون در آن موجود بوده است: حل تضاد رویکرد و روش بنیاداً علمی کمونیسم با جنبه های از کمونیسم که با چنین رویکرد و روشی مغایرت داشته است. باب آواکیان با حل این تضاد چارچوب مارکسیسم را بر اساس علمی تر، غالب ریزی مجدد کرده است. از این منظر، کار اوقابل مقایسه با کار مارکس در بنیان گذاری چارچوب مارکسیسم است".

روش شناسی وسیله شناخت هر علم است. روش شناسی در مفهوم مطلق خود به روش های گفته می شود که برای رسیدن به شناخت علمی از آنها استفاده می شود و روش شناسی هر علم نیز روش های مناسب و پذیرفته شده آن علم برای شناخت هنجارها و قواعد آن است. چرا که اجرای هر قاعده پس از شناخت آن قاعده ممکن می گردد. رویکرد بمعنای موضع گیری، جهت گیری نسبت به موضوعی خاص، جهت گیری در تصمیم سازی و تصمیم گیری های استراتژیک و یا تاکتیکی است و رویکرد به ما می گوید در تنظیم برنامه های خود باید به کدام سو حرکت کنیم. انواع رویکردها و نظرگاه ها به پدیده های اجتماعی وجود دارد.

کمونیسم انقلابی علم است مارکس آن را به کمک انگلس کشف و تدوین کرد و در پروسه مبارزه ایدئولوژیکی و در جریان پراتیک مبارزه انقلابی آن را رشد و تکامل داد. مارکسیسم به پدیده های اجتماعی و طبیعی با نقد دیالکتیکی نگریسته و رسیدن به حقیقت را از این طریق و بر اساس واقعیات عینی جستجوی نماید. ماتریالیسم تاریخی توسط مارکس و انگلس به صورت فلسفه ای اجتماعی و بخشی از جهان بینی فلسفی و پژوهش کننده ای قوانین عام تحول جامعه تدوین شد. مارکسیسم بر اساس ماتریالیسم دیالکتیک مسایل را بطور همه جانبه بررسی می کند. مارکسیسم انقلابی هر آنچه از تفکر و ایده ها و ایدئولوژی های کهن ماقبل آن بود مورد نقد علمی قرار داده و ماهیت و خصلت ارتجاعی و عقب گرایانه آنها را افشا کرده و شیوه تفکر مترقی، علمی و انقلابی نوین را بمیان آورد. قبل از کشف علم انقلاب پرولتری توسط مارکس و انگلس، انسانها در ظلمت فلسفه و افکار ارتجاعی و درهاله اوهام و خرافات ادیان «آسمانی» و زمینی گرفتار بودند. با تکامل نیروهای مؤلده و ترقی و تکامل علوم، شیوه تفکر انسان نیز تغییر اساسی کرد. انسان متفکر و مترقی از راه مبارزه با مکاتب مختلف ایده آلیستی، ایده آلیسم ذهنی و عینی و متافیزیسم، ایده آلیزم فلسفی و انواع مکاتب ایده آلیستی و دیالکتیک ایده آلیستی قدم به قدم پیشرفت تا به کشف حقیقت شیوه ای تفکر و علم نوین دستیافت و مارکس و انگلس بنیانگذاران سوسیالیسم علمی بودند که افتخاران را از آن خود کردند. این انقلابی بود در تاریخ شناخت بشر و شرایط را برای تکامل فکری انسان و نجات او از خود بیگانگی و رسیدن به خودآگاهی و آزادی آماده ساخت. چگونه ممکن است که رهبران بزرگ پرولتاریای جهان از مارکس تا مائوتسه دون در جریان مبارزات انقلابی شان به مسئله "تضاد رویکرد و روش" توجه نکرده و به حل آن نپرداختند؟ و یا به درک حل این تضاد نرسیدند؟! بفرض باب آواکیان بامشخص کردن این تضاد و یابه حل آن دستیافته است! ممکن نیست که بتوان این کار باب آواکیان را با کار مارکس منحیث بنیان گذار علم کمونیسم انقلابی قابل مقایسه دانست؟ و یا این ادعا که با ب آواکیان «چارچوب مارکسیسم را بر اساس علمی تر قالب ریزی مجدد کرده است»؟! اینها گرافه گوئیهای ذهنی و خیال پردازانه است نه واقعیت علمی و انقلابی. همچنین ادعای «کمونیسم نوین» کردن به این مفهوم است که گویا پرولتاریای جهان اکنون با دونوع کمونیسم سروکار دارند؛ یکی کمونیسم انقلابی از مارکس و انگلس و لنین و مائوتسه دون («کمونیسم کهنه») و دیگری «کمونیسم نوین» باب آواکیان؟! از جهت دیگر در مطلب فوق تضادی وجود دارد: باین عبارت که باب آواکیان از یکطرف می گوید که: "چارچوب تئوریک توسط مارکس

بنیان گذاری شده و توسط لنین و مائوتسه دون تکامل یافته و با جذب دانشی که پرولتاریا در قرن بیستم در جریان مبارزات انقلابی برای سرنگونی سرمایه داری و تغییر جهان غنای بیشتریافته است. ثانیاً می گوید: امروزه مانند دوره مارکس نیاز بیک چارچوب تئوریک است با ایستادن بردوش چارچوب تئوریک بنیان گذاری شده توسط مارکس نیاز است. و در جای دیگر گفته می شود که: " باب آواکیان مارکسیسم را برپایه های علمی اش باز نهاده است. اینها ادعاهای واهی اند. و کمونیستهای انقلابی جهان وظیفه دارند تا با اتکاء به علم انقلاب پرولتری (م- ل- م) ماهیت این انحرافات رویزیونیستی را افشا کنند.

باب آواکیان مدعی است که: " یکی از نقدها در عرصه ای تئوری و فلسفه متوجه ادعای " اجتناب ناپذیری " کمونیسم است. کمونیسم نوین تأکید می کند که برخلاف تصورات رایج در میان کمونیست ها، گذار سرمایه داری به کمونیسم جبر تاریخ نیست. اگر انقلاب کمونیستی صورت نگیرد، آن هم در نهایت در سطح جهان، آینده ای کمونیستی وجود خواهد داشت... "

کمونیستهای انقلابی تحولات بنیادی اجتماعی را باین شکل که ادعا شده امری محتوم و " اجتناب ناپذیر " نمی دانند. این امر به نقش تعیین کننده عوامل عینی و نقش قاطع عامل ذهنی (اندیشه های انقلابی پرولتری و مبارزه آگاهانه انقلابی پرولتاریا و سایر زحمتکشان) بستگی دارد. محرك واقعی تاریخ، مبارزه ای طبقاتی انقلابی پرولتاریا است. مارکس می گوید: " پیکار طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد (نوشته مارکس به " ویدمایر " )، منظور مارکس پیکار طبقاتی پرولتاریا تحت رهبری اندیشه سوسیالیسم علمی است. همچنین مارکس می گوید: " هم فزونی بورژوازی و هم پیروزی پرولتاریا غیر قابل اجتناب است... ". کمونیستهای انقلابی به این باورند که: کمونیسم، جامعه بی طبقه و بدون استثمار وستم، تنها می تواند آگاهانه ساخته شود یعنی از طریق انقلاب آن باتئوری های انقلابی و رهبری حزب انقلابی پرولتاریا. وجود قانونمندی در روندهای اجتماعی و در تاریخ جامعه بشری به معنای فاتالیزم (جبرگرایی، تقدیرگرایی) نیست. «جبر تاریخی» مربوط به سیر تکامل تاریخی است. «جبر تاریخ» به معنای آن که نیازی به عمل آگاهانه ای انسان نیست، چون قانون عینی خود به خودی عمل می کند و راه خود را می گشاید، نباید فهمید. چنین درکی از «جبر تاریخ» و از قانونمندی و روندهای اجتماعی، ضد مارکسیستی است؛ زیرا که دیالکتیک عوامل عینی و ذهنی را از نظر دور داشته و نقش اندیشه ها و آگاهی انقلابی و مبارزه انقلابی پرولتاریا و رهبری حزب انقلابی پرولتری رانفی می کند. این تز ماتریالیسم تاریخی بیان واقعی تاریخ جوامع انسانی است. " وظیفه همه کمونیستهای انقلابی است تا بر اساس این برخورد علمی در جهت ترویج ایدئولوژی کمونیسم انقلابی و سازماندهی مبارزه پرولتاریا و سایر زحمتکشان و ایجاد و تحکیم حزب کمونیست انقلابی (م- ل- م) در راه سرنگونی سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و دیگر نظام های استثمارگر وستمگرو پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم مبارزه کنند. اجتناب نا پذیری خارج از قانونمندی عینی تکامل نیست. ناگزیری انقلاب سوسیالیستی از قوانین عینی تکامل جامعه و از تضادهای جامعه سرمایه داری ناشی می شود. به طور کلی و در مقاطع و محمل های مادی اساسی، ضرورت انقلاب سوسیالیستی از عمل قانون عینی تطابق مناسبات تولیدی با سطح تکامل و خصلت نیروهای مؤلده ناشی می شود. کمونیستهای انقلابی «اجتناب ناپذیری» در پیروزی انقلاب پرولتری رابه مفهوم «تقدیرگرایی» درک نمی کنند؛ بلکه آن را در باره دورنمای پیروزی انقلاب پرولتری در کشور (کشورهای) مفروضی که در آن مبارزه انقلابی پرولتاریا و سایر خلقهای زحمتکش تحت رهبری حزب انقلابی پرولتری (م- ل- م) جریان دارد، بکار می برند. و این بیانگر اطمینان کمونیستها و پرولتاریای انقلابی از پیروزی انقلاب شان است. و آنهم که جریان انقلاب پرولتری به مرحله تعیین کننده ای از پیروزی رسیده باشد.

مارکس اجتناب ناپذیری تحول جامعه ای سرمایه داری به جامعه ای سوسیالیستی را کاملاً و منحصرأ از قانون اقتصادی حرکت جامعه ای معاصر استنتاج می کند. مارکس وانگلس می گویند: "انحصار و سلطه ای سرمایه، بندی بر پای شیوه ای تولیدی می شود که همراه آن و توسط آن رشد کرده بود. تمرکز و وسایل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه ای می رسد که دیگر با پوسته سرمایه داری در تباین قرار می گیرد. این پوسته درهم می شکند. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری به صدا در می آید. از آنها که سلب مالکیت کرده اند سلب مالکیت می شود". این گفته ای بنیان گذاران علم انقلاب و فلسفه ای علمی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک محمل اساسی و مادی ناگزیری انقلاب سوسیالیستی را روشن می کند. ولی ضرورت و امکان تاریخی انجام انقلاب سوسیالیستی، تنها به وجود این محمل ها و بلوغ این درجه ای رشد سرمایه داری وابسته نیست. ناگزیری انقلاب سوسیالیستی زمانی به صورت واقعیت در می آید که عوامل گوناگون و شرایط عینی و ذهنی انقلاب در جامعه مفروض آماده شده باشد، همچنین وجود نیروی اجتماعی و سیاسی و باندازه کافی آگاه و نیرومند و مصمم به انجام انقلاب، طبقه کارگر متحد و متشکل تحت رهبری یک حزب کمونیست انقلابی (م- ل- م)، همچنین تشدید تضادهای طبقاتی جامعه، وجود بحران همه جانبه که شئون مختلف نظام را از سر تا پای فرا گرفته باشد؛ پرولتاریا می تواند از طریق قهر انقلابی، در کشورهای سرمایه داری از طریق قیام شهری و تداوم جنگ انقلابی خلق نظام سرمایه داری امپریالیستی را سرنگون کرده و نظام سوسیالیستی را بنانهاده و دیکتاتوری پرولتاریا را ایجاد کنند. در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم (کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و یا نیمه فئودالی و مستعمره) از طریق جنگ انقلابی خلق حاکمیت طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و سلطه امپریالیسم را بر انداخته و نظام سیاسی دموکراتیک نوین و دیکتاتوری طبقات انقلابی تحت رهبری پرولتاریا را برقرار ساخته و مبارزه را در جهت تشکیل نظام سوسیالیستی و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا، ساختمان سوسیالیسم و جامعه بدون طبقه (کمونیسم) به پیش می برد.

باب آواکیان مدعی است که: "مائوتسه دون دارای تفکر قدرگرایانه (که جامعه بشری با اجبار به سوی کمونیسم می رود) می باشد". در حالیکه خلاف این ادعا مائوتسه دون این مطلب را بارها تکرار کرده است که هنوز نمی دانیم "کی برکی پیروزمی شود، سرمایه داری یا سوسیالیسم!"، و کشف و تدوین تئوری "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" و یا "تداوم مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم" و برپائی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی برای یکدهه، بوضوح می رساند که مائوتسه دون تفکر «قدرگرایانه» در پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم نداشته است. همچنین در نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین به کمیته مرکزی «حزب کمونیست اتحاد شوروی» در سال 1963 چنین آمده است: "در کشورهای سوسیالیستی این مسئله که سوسیالیسم و سرمایه داری کدام یک بر دیگری پیروزمی گردد، تنها در جریان دوران طولانی تاریخی میتواند تدریجاً حل شود. مبارزه بین دوره سوسیالیستی و کاپیتالیستی یک دوران کامل تاریخی را در بر می گیرد...".

نا گفته نماند که غیر از باب آواکیان ایندولوگهای بورژوازی نیز مارکسیسم را به جبرگرائی متهم کرده اند: چنانکه "جبرگرائی را خصلت برجسته اندیشه مارکسیستی سوسیال دموکراتیک دانسته و می گویند که مارکس در سرمایه، و نیز در نوشته های عام فهم خود، از واژه "ناگزیر" یا "محتوم" برای توصیف قوانین تغییر اقتصادی که خبر از فروپاشی سرمایه داری می دادند استفاده می کرد. و نیز می گویند که انگلس خصوصاً معتاد به استفاده از واژه "جبرانگاری" یا "ضرورت باوری" بود (فرهنگ اندیشه های سیاسی)".

درجایی دیگری خوانیم: "اگر مارکسیسم ایندولوژی و تئوری و سیاست پرولتاریا در عصر سرمایه داری رقابت آزاد بود، اگر لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری بود؛ مائوتسیم را باید

مارکسیسم عصر سوسیالیسم به حساب آورد. مهمترین مؤلفه ای مائوئیسم مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم و تئوری دیکتاتوری پرولتاریاست".

عصر، عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است. سوسیالیسم مرحله اول کمونیسم، دوران گذار به کمونیسم است. سرمایه داری جهانی و امپریالیسم بر جهان تسلط دارد. حتی با موجودیت نظام های سوسیالیستی و نظام های دموکراتیک توده ای که تا نیمه اول دهه پنجاه قرن بیستم نفوس یک ثلث کره زمین در نظام های سوسیالیستی و دموکراتیک توده ای زندگی می کردند، و امپریالیسم بر حدود هفتاد درصد جهان تسلط داشت. بعد از سال 1976 که دیگر هیچ نظام سوسیالیستی در جهان وجود ندارد؛ چگونه می توان صحبت از "عصر سوسیالیسم" داشت؟ مائوئیسم منحنی مرحله تکاملی مارکسیسم-لنینیسم در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری توسط رفیق مائوتسه دون بوجود آمد و تئوری های انقلابی آن در جریان پراتیک مبارزه انقلابی در انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین صحت خود را به ثبوت رسانده و غنایافتند. مائوتسه دون علم انقلاب پرولتری را در عرصه های مختلف غنابخشیده و به مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم تکامل داد. و کماکان عصر عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است. و رهبران بزرگ پرولتاریای جهان، لنین و استالین و مائوتسه دون نیز این عصر را عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری نامیدند.

باب آواکیان نظر دارد که عرصه جهانی، در یک مفهوم نهائی و کلی، عامل تعیین کننده در تحولات هر کشور است. همچنین واقعیت عینی (تعیین کننده بودن عرصه جهانی) شالوده انترناسیونالیسم پرولتری را تشکیل می دهد. و نتیجه می گیرد که این واقعیت بر رهیافتها و رویکردهای هر حزب انقلابی در جریان هدایت انقلاب در کشور خود تأثیر می گذارد. باب آواکیان می گوید: "جهتگیری استراتژیک تقویت انقلاب جهانی مهم تر از حفظ کشور سوسیالیستی در خود و برای خود است". باب آواکیان در صفحه (186) کتاب «کمونیسم نوین» می نویسد: "... تضادهای درونی یک کشور پایه ای برای تغییر هستند اما آن کشور به نوبه ای خود بخشی از یک دنیای گسترده تر محسوب می شود و تضادهای درونی این دنیای گسترده تر هستند که در تحلیل نهائی تعیین کننده تراند، حتی برای آنچه در کشور معین اتفاق افتاد.... اما مشکل این جاست که در عصر سرمایه داری امپریالیستی، تضادهای درونی را باید بگونه ای دیگری به کار برد". همچنین باب آواکیان می گوید: امپریالیسم از طریق نفوذ خود در ساختار اقتصادی- اجتماعی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یک بخش ذاتی این ساختار شده و این تضاد در جهان بطور کلی یک تضاد داخلی است".

ریموند لوتا در کتاب "امریکا در سراشیب" می نویسد: "... با ظهور امپریالیسم، یک محرک بین المللی جوامع مختلف را به تبعیت در آورده و آنها را به هم پیوند می دهد. بر اساس تحلیل لنین از اقتصاد سیاسی عصر امپریالیسم باب آواکیان به این تغییر در روابط جهانی و بویژه به اهمیتی که مبارزه طبقاتی در سطح بین المللی دارد، معنای عمیق تری داده است. نتیجه گیری های باب آواکیان دارای معانی متودولوژیک و سیاسی عمیق است." در یک معنای کلی، تحولات جهانی به مثابه یک کل واحد، بیش از تحولات کشورهای معین، در تکامل مبارزه طبقاتی (ملی)، شکل گیری اوضاع انقلابی و غیره یک کشور معین تعیین کننده هستند. تعیین کننده نه فقط بعنوان شرط تحول (علت خارجی) بلکه به عنوان اساس تحول (علت داخلی)... پیش از پیدایش امپریالیسم- یا پیش از اینکه جامعه بورژوازی (یا عبارتی عصر بورژوازی) در جهان مسلط شد و تحولات کلیه جوامع جهان به طور کلی در یک روند واحد به هم پیوسته شوند چنین نبود.... مثلاً چین (یا امریکا، یا هر کشور دیگر) دارای ویژگی خود، تضاد خاص خود هستند و در یک چارچوب بقیه جهان (و مبارزه و تغییراتی که در آن رخ می دهد) نسبت به چین (یا امریکا و غیره) خارجی است. اما در چارچوبی دیگر، چین، امریکا و بقیه کشورهای گیتی بخش های

از همان (جامعه بشری) را تشکیل می دهند که به مثابه یک کل واحد دارای تضاد و تحولات داخلی خویش است که به طور کلی توسط تضاد اساسی عصر بورژوازی یعنی تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی، تعیین می شوند... نمی توان گفت که هر کشور جهان و تحولات درون آن همیشه بخشی از جهان و روابط جهانی- و تحولات درون آن روابط- بوده است...."

خلاف نظریات آواکیان با وجود نفوذ وسلطه سرمایه داری جهانی و امپریالیسم برساختار اقتصادی- سیاسی و اجتماعی کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و مستعمره و نقش و اهمیت تضاد اساسی عصر بورژوازی (تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی منحصراً تضاد اساسی عصر) در تحولات اجتماعی این کشورها؛ در این کشورها امپریالیسم یک پدیده خارجی محسوب شده و تضاد خلق با امپریالیسم و مبارزه خلقهای این کشورها علیه آن در جهت قطع سلطه اقتصادی سیاسی و یا دفاع از استقلال و آزادی و حق حاکمیت ملی است. روحیه و احساسات میهن پرستانه خلق ها علیه امپریالیسم و استعمار منحصراً انگیزه قوی در جنبشهای آزادی بخش ملی ( در شرایطی که امپریالیسم مستقیماً در این کشورها مداخله کند تضاد ملی خلق با امپریالیسم منحصراً تضاد عمده تشدید می گردد) بخشی از مضمون مبارزه طبقاتی و ملی-دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) در این کشورها را تشکیل میدهد. طبقات ارتجاعی استثمارگر و استثمارگر در این جوامع اتکاء و سرسپردگی به امپریالیسم دارند و در اتحاد و کمک امپریالیسم مبارزات حق طلبانه توده های خلق را سرکوب می کنند. از جهت دیگر سعی می کنند با تبلیغات گمراه کننده امپریالیسم را منحصراً «دوست» کشور (کشورهای) شان جا بزنند؛ در حالیکه امپریالیسم فقط دوست و حامی طبقات ارتجاعی حاکم در این کشورها بوده و خصم آشتی ناپذیر توده های خلق در این کشورها و در سراسر جهان می باشد و طبقات خلق تضاد آشتی ناپذیری با طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور منحصراً دشمن داخلی و امپریالیسم منحصراً دشمن خارجی دارند.

مائوتسه دون می گوید: "در کشورهای نیمه مستعمره مانند چین رابطه بین تضاد عمده و تضادهای غیر عمده تصویر بغرنجی بدست می دهد. موقعی که امپریالیسم علیه چنین کشوری به جنگ تجاوزکارانه دست می زند، طبقات مختلف آن کشور، با استثنای مشیت ناچیزی خاین به ملت، می توانند موقتاً برای جنگ ملی علیه امپریالیسم با یکدیگر متحد شوند. در چنین صورتی تضاد بین امپریالیسم و این کشور به تضاد عمده مبدل می شود و تمام تضادهای موجود در میان طبقات مختلف (منجمله تضاد عمده یعنی تضاد بین نظام فئودالی و توده های مردم) موقتاً به ردیف دوم می روند و جنبه تبعی بخود می گیرند."

همچنین مائوتسه دون می گوید: "در صورتیکه رشد جنگ انقلابی داخلی بنحوی صورت گیرد که موجودیت امپریالیسم و دست نشاندگانش - ارتجاع داخلی از اساس بخطر افتد، امپریالیسم برای حفظ سلطه خویش اغلب به شیوه های دیگری متشبث می شود: یا سعی می کند جبهه انقلاب را از درون متلاشی سازد و یا برای کمک به ارتجاع داخلی مستقیماً نیروهای مسلح اعزام می دارد در چنین موقعی امپریالیسم از خارج و ارتجاع از داخل علناً در یک قطب و توده های عظیم مردم در قطب دیگر قرار می گیرند- و این همان تضاد عمده را تشکیل می دهد که تعیین کننده رشد تضادهای دیگر است و یا در رشد آنها تأثیر می گذارد."

کمک و پشتیبانی کشورهای شوروی (زمانیکه وجود دارند) از انقلابات پرولتری در کشورهای دیگر، کمک انترناسیونالیستی منحصراً شرط و عامل خارجی حایز اهمیت فراوان است؛ لیکن به لحاظ عینی و دیالکتیکی با در نظر داشت عوامل و شرایط مشخص هر کشور در پیروزی انقلاب پرولتری نقش تعیین کننده را عرصه داخلی هر انقلابی ایفا می کند. این امر به مفهوم کم بها دادن به انترناسیونالیسم پرولتری منحصراً یک اصل کمونیستی نیست. کمونیسم یک جنبش بین المللی است. انقلاب پرولتری در هر کشور بخشی از انقلاب پرولتری جهانی است. پرولتاریا و سایر خلقهای زحمتکش جهان منافع

و اهداف مشترک دارند و همچنین دارای دشمن (دشمنان) مشترک هستند (سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و ارتجاع). از همینجای زوم اتحاد و همبستگی و پشتیبانی متقابل پرولتاریا و سایر زحمتکشان جهان در امر مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع و سرنگونی آنها ناشی می شود. در مورد جهتگیری استراتژیک در تقویت انقلاب جهانی: اصولاً هم تقویت انقلاب جهانی مهم است و هم حفظ کشور سوسیالیستی. البته کشور سوسیالیستی «در خود و برای خود» مغایر با امر کمونیسم که یک جنبش جهانی است و اصل کمونیستی انترناسیونالیسم پرولتری می باشد. در شرایط تسلط سرمایه داری جهانی و امپریالیسم حفظ کشور سوسیالیستی منحصراً در انقلاب جهانی برای کمک به پیشرفت انقلاب جهانی، جنبشهای انقلابی پرولتری و جنبشهای آزادی بخش ملی حایز اهمیت زیادی است. باب آواکیان درجایی دیگری می گوید: "وظیفه اصلی از کف ندادن قدرت سیاسی است."

نظر باب آواکیان درباره مقوله حقیقت: "حقیقت خصلت طبقاتی ندارد. حقیقت یک مقوله عینی است و به دیدگاه طبقاتی کسی که در جستجوی آن است وابسته نیست. دیدگاه و روش علمی کمونیسم اگر به درستی در دست گرفته شود و بکار بسته شود، یعنی بمثابة یک علم زنده و نه دگم همه جانبه ترین وسیله به رسیدن به حقیقت را به دست می دهد. اما این فرق می کند که بگوییم حقیقت خصلت طبقاتی دارد...". او درجایی دیگر در مورد تفاوت بین ایدئولوژی و علم می گوید: از طریق ایدئولوژی (حتی ایدئولوژی پرولتری) نمی توان به حقیقت دست یافت، برای این کار روش علمی لازم است. حتی علم کمونیسم که علمی جانب دار است، درستی خود را از جانبدار بودن کسب نمی کند بلکه از علمی بودن کسب می کند. همچنین می گوید: دفاع از «خصلت طبقاتی حقیقت» اشتباه است، این که یک استدلال، تئوری یا گزاره صحیح است یا نا صحیح فقط بر مبنای انطباق یا عدم انطباق با واقعیت عینی تعیین می شود و نه توسط موضع یا جهان بینی طبقاتی کسی که آن را ارائه می کند. مثلاً روشنفکرانی را که خاستگاه طبقاتی غیر پرولتری دارند جلب می کنیم تا علم انقلاب را فراگیرند و در انقلاب پرولتری شرکت کنند."

مقوله حقیقت بالذات خصلت طبقاتی ندارد. ولی از آنجاییکه حقیقت مقوله مجرد نیست، طبقات ارتجاعی بر مبنای ایدئولوژی طبقاتی خودشان به پدیده های عینی و اجتماعی و حقیقت نگاه می کنند. (ایدئولوژی ها و مکتب ها زاده جهان بینی ها هستند و تکیه گاه و پایه ای که ایدئولوژی از جنبه فکری بر آن استوار است، جهان بینی است). در مورد کشف حقایق علمی در علوم طبیعی ایدئولوژی و جهان بینی افراد در جستجوی کشف حقایق علمی تأثیر بازدارنده ندارد. اما در علوم اجتماعی که به منافع طبقاتی این افراد ربط دارد، مسئله متفاوت است. تاریخ علوم مثالهای زیادی دارد که جهان بینی های ارتجاعی (متافیزیکی و مذهبی) حقایق علمی را در علوم طبیعی و اجتماعی انکار کرده و حتی کلیسا و مساجد برای صدها سال مانع ترقی و پیشرفت علوم خاصتاً علوم طبیعی شده اند با این استدلال واهی که منافی اراده و احکام «الهی» است. بوضوح ملاحظه می شود که تحلیل ها و ارزیابی ها و برخوردهای طبقات ارتجاعی به پدیده های مختلف و مسایل و قضایا منطبق با واقعیتها عینی نیستند و واقعیتها عینی را مسخ کرده و حقایق را تحریف و یا انکار می کنند. طبقات ارتجاعی در کشورهای مختلف جهان هر ساعت و هر روز با دروغ پردازی، جعلکاری و افسانه سازیهای واهی و تکرار آنها از طریق رسانه های جمعی تحت سلطه ای شان در سطح گسترده ای در جهت گمراه کردن توده های خلق و واقعیتها را مسخ کرده و حقایق را تحریف و انکار می کنند. همچنین افراد با خاستگاه طبقاتی پرولتاریا و دیگر طبقات خلق تنها در پرتو جهان بینی پرولتری و آگاهی علمی و انقلابی و بکاربرد روش علمی ماتریالیسم دیالکتیک می توانند به کشف حقیقت برسند. زیرا انسانها با جهان بینی علمی و به کمک علم می توانند به حقیقت دست یابند. باین صورت خاصتاً در علوم اجتماعی حقیقت فاقد خصلت طبقاتی نیست.

مائوتسه دون می گوید: " در تاریخ شناخت بشر همواره دوبرداشت از قانون تکامل عالم وجود داشته است: یکی برداشت متافیزیکی و دیگری برداشت دیالکتیک است که دوجهان بینی متضاد را تشکیل می دهد."

حقیقت آن معلومات ما درباره ای اشیاء و پدیده ها است که واقعیت را بدرستی و همان طور که بطور عینی وجود دارد منعکس می کند. ماتریالیسم دیالکتیک بر اساس دست آوردهای دانش و تکنیک و پراتیک انسانی بر آنست که حقیقت عینی است. لیکن فلاسفه ایده آلیست معتقداند که حقیقت ذهنی است و بستگی به انسان دارد، یعنی انسان خود حقیقی بودن معلومات خویش را تعیین می کند.

لنین می گوید: " حقیقت عینی به انسان واراده ای او وابسته نیست انسان حقیقت را خلق نمی کند. انسان حقیقت را در تطابق با واقعیت عینی منعکس می کند."

ایده آلیست ها اهمیت پراتیک را در شناخت حقیقت انکار می کنند و معتقد اند که خود انسان و منطق او معیار حقیقت است. لیکن مارکس می گوید: " انسان باید در پراتیک حقیقت را ثابت کند."

لنین می گوید: " هیچ علم اجتماعی « بی غرضی » نمی تواند وجود داشته باشد. بهر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار این که در جامعه ای بردگی مزدوری علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم این است که در مسئله ای مربوط به بافزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بیغرضی داشته باشیم."

همچنین لنین می گوید: " گفته ای معروفی است که اگر قضایای بدیهی ای هندسی هم با منافع افراد برخورد می نمود، محققاً آن را رد می کردند. تئوری های علوم طبیعی که با موهومات کهنه ای یزدان شناسی برخورد می کرد همیشه موجب یک مبارزه ای کاملاً سبعانه ای شده و هنوز هم می شود.... درباره ای علم و فلسفه ای بورژوازی که بطور فرمایشی از طرف پروفیسورهای فرمایشی برای تحمیق تیپ جوانان طبقات ثروتمند و برای « برانگیختن » آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده می شود حاجتی به تذکر نیست..."

علوم طبیعی قوانین طبیعت را کشف می کند. علوم طبیعی بخودی خود خصلت طبقاتی ندارند. و کمتر با منافع طبقات برخورد می کند. کشف قوانین علوم طبیعی زائیده و مربوط به شیوه ای تولید خاصی نیست. اما تفسیرها و تحلیل های که بر پایه ای آن ها انجام می شود و برداشتهای که از آنها صورت می گیرد می تواند در خدمت طبقات درآید و جزئی از ایدئولوژی و روبنا به شمار رود. رشته ای دوم علوم، علوم اجتماعی جهات مختلف زندگی جامعه و قوانین تکامل آن را مطالعه می کنند و مستقیماً با مناسبات تولیدی و ترکیب طبقاتی و آینده نگری و نقش اجتماعی طبقات و گروه ها ارتباط دارند. از این رو خدمت علوم اجتماعی به منافع طبقات و به امر تکامل اجتماع مستقیم است. این ها جزئی از ایدئولوژی محسوب می گردند. طبقات و گروه های ارتجاعی حقایق مربوط به علوم اجتماعی را تا جایکه به منافع آنها در تضاد قرار نگیرد قبول دارند. علوم اجتماعی با پیدایش مارکسیسم، پایه تئوریک و فلسفی تا به آخر علمی یافتند که همان ماتریالیسم دیالکتیک است (صفحات 331-332 ماتریالیسم تاریخی). اگر شخصی از تعلق طبقات ارتجاعی حقیقت علمی ای را کشف کند که در انطباق با واقعیت عینی باشد، باید آن را پذیرفت و این مسئله ربطی به جایگاه طبقاتی او ندارد. لیکن بدون هیچگونه توضیحی و مطلق ساختن اینکه «مقوله حقیقت طبقاتی نیست» در هر دورشته علوم طبیعی و علوم اجتماعی از جانب باب آوکیان نادرست است. همچنین قرار یکه باب آوکیان تذکر می دهد؛ تأکید آجیت بطور یکجانبه بر این مسئله نیز صحت ندارد. بهمین رابطه در مقاله درج " مجله خطوط تمایز" دریا ورقی صفحه 49 می خوانیم: " مارکس روشن بینی

های ریکاردورا از دست پیروانش نجات داد چراکه آنان داشتند این روشن بینی هارا به علت همخوان نبودن با تئوری های اقتصادی ایدئولوژی زده شان دورمی ریختند مثلاً در آثار ریکاردو و امثال او حقایق علمی در علم اقتصاد ویا دیگر علوم وجود دارد؛ حقایق علمی کشف شده توسط طبقات دیگر را باید برسمیت شناخت و از آن دفاع کرد."

بیان این مطلب باین شکل نادرست و گمراه کننده است و بامطلب "حقایق علمی کشف شده توسط عناصری با خاستگاه طبقات ارتجاعی" را نمی شود بجای طبقه گذاشت. و ریکاردو و امثال او را نمی شود بجای طبقه بورژوازی گذاشت و بورژوازی را برسمیت شناخت و پذیرفت.

نظریات آواکیان درباره فلسفه: "فلسفه یک شکل برحق و لازم آگاهی و تجسس است با علم یکی نیست. اما درجایی دیگر اصرار بر این می کند که فلسفه نهایتاً نمی تواند از علم جدا باشد"

باب آواکیان بگونه روشن درباره علمی بودن فلسفه صحبت نمی کند. در حالیکه فلسفه مارکسیست، ماتریالیسم دیالکتیک علم است و بر پایه ای دست آوردهای علوم بنا شده و با علوم در تماس و ارتباط نزدیک است. فلسفه مارکسیست دست آوردها و نتایج علوم را بر اساس فلسفه ای مادی و با اسلوب دیالکتیک تحلیل می کند، تعمیم می دهد و یک سیمای همه جانبه علمی از جهان عرضه می دارد. فلسفه مارکسیست و علوم یکدیگر را تکمیل می کنند و لازم و ملزوم همدیگر اند. فلسفه مارکسیست مافوق علوم نیست، علمی در کنار علوم است. فلسفه مارکسیست یک جهانی علمی است. فلسفه مارکسیست خصلت طبقاتی خود را نمی پوشاند و با صراحت جنبه ای طبقاتی خود را اعلام می دارد. ماتریالیسم تاریخی یک علم فلسفی درباره ای رابطه بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی، درباره ای عام ترین قوانین و قوای محرکه تکامل جامعه بشری و مقولات اساسی آن است. (ماتریالیسم تاریخی).

در صفحه (25-26) مقاله تحت عنوان "خطوط تمایز" می خوانیم: "پرولترها و دیگرانی که به صفوف انقلاب کمونیستی پیوندند باید کسب دانش کنند و خود را در فرایند تحول ایدئولوژیک تغییر دهند و به رهاکنندگان نوع بشر تبدیل کنند". باب آواکیان در کتاب "کمونیسم نوین" می گوید: "ما برای رهائی نوع بشر انقلاب می کنیم." در صفحه 115 همین کتاب می خوانیم: امروز ما با دوحقیقت روبرو هستیم؛ اول این که نوع بشر، توده ای ستمدیده ای بشری و نهایتاً کل نوع بشر واقعاً نیاز به انقلاب و کمونیسم دارند." در صفحه (223) این گفته مارکس را ذکر کرده است: "پرولتاریا فقط با رها کردن کل بشریت است که می تواند خود را رها کند، به عبارت دیگر، باید کل دنیا را تغییر داد".

در پراگراف فوق عبارت "نوع بشر، توده ای ستمدیده ای بشری واقعاً نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد" درست است؛ لیکن روی مسئله "رها کنندگان نوع بشر و نیاز کل نوع بشر به انقلاب و کمونیسم" باید مکتب نمود؛ زیرا بدون تعیین جایگاه اجتماعی طبقات مختلف در جوامع مختلف و مشخص کردن طبقات ارتجاعی و ضدانقلابی از جانب باب آواکیان مطرح شده و در اسناد دیگری نیز تذکار یافته و روی آن تأکید شده است. در تمام کشورهای جهان مقوله «نوع بشر» بیانگر ساختار طبقاتی معین است که طبقات خلق و طبقات ارتجاعی ضد خلق را در برمی گیرد. در هر کشور با در نظر داشت ساخت اقتصادی-اجتماعی و ساختار طبقاتی آن، تضادهای طبقاتی (تضاد بین طبقات خلق و طبقات ارتجاعی) مشخص اند. در هر یک از کشورهای جهان (کشورهای سرمایه داری امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین) کمونیستهای انقلابی منحصراً دست به پیش آهنگ طبقه پرولتاریا با در نظر داشت ساختار اقتصادی-اجتماعی و تحلیل طبقاتی جوامع شان و تعیین تضادهای طبقاتی و ملی (تضادهای اساسی و تضاد عمده) پرولتاریا و سایر توده های خلق زحمتکش را در مبارزه انقلابی تحت رهبری احزاب کمونیست انقلابی (م- ل- م) بسیج و سازماندهی کرده و انقلاب را تا سرنگونی حاکمیت طبقات ارتجاعی

فئودال و کمپرادور و طرد سلطه امپریالیسم و درکشورهای سرمایه داری امپریالیستی تاسرنگونی حاکمیت طبقات سرمایه داریه پیش می برند. در این انقلاب ها (درکشورهای سرمایه داری امپریالیستی و درکشورهای تحت سلطه امپریالیسم) استراتژی و اهداف انقلاب در درجه اول رها سازی طبقات خلق از استثمار و انواع ستم طبقاتی و ملی و سلطه امپریالیسم و ساختمان سوسیالیسم و رسیدن به جامعه بدون طبقه و کمونیسم است. تجربه منفی سرنگونی دیکتاتوری های پرولتاری و نظام های سوسیالیستی در قرن بیستم نشان داد حتی در نظام های سوسیالیستی که پرولتاریا و سایر زحمتکشان که سکان رهبری دولت در این کشورها در دست داشتند از شر طبقات ارتجاعی و ضدانقلابی (سرنگون شده) رها نبوده و ملاحظه شد که (اپورتونیسم و رویزیونیسم) این دشمنان انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم و کمونیسم در درون دولت ها و احزاب کمونیست در قدرت ظهور کرده و بوسیله طبقات ارتجاعی شکست خورده و کمک و حمایت امپریالیسم بین المللی تقویت شده و بر قدرت حزبی و دولتی مسلط شده اند و یا با انجام کودتاهای ضدانقلابی نظامهای سوسیالیستی را سرنگون کرده و باغصب قدرت سیاسی آن کشورها از جمله اتحاد شوروی و چین رابه کشورهای سرمایه داری امپریالیستی مبدل کرده و دیکتاتوری طبقاتی خود را برقرار کردند. بعبارت دیگر در نظام سوسیالیستی تحت دیکتاتوری پرولتاریا طبقات و تضادهای طبقاتی نیز موجوداند و مبارزه طبقاتی باید با شدت تمام تا محو کامل طبقات و رسیدن به کمونیسم ادامه یابد. لیکن بدون مشخص کردن مرزهای طبقاتی طرح شعار " ما برای رهائی نوع بشر انقلاب می کنیم"، نادرست است و این " شعار "مرز طبقاتی بین طبقات خلق و طبقات ارتجاعی ضد خلق را درکشورهای مختلف جهان مغشوش ساخته و توده های خلق را متوهم می سازد. در تمام کشورها پرولتاریا و کمونیستهای انقلابی رسالت دارند تا برای نجات خلق کشورشان از حاکمیت طبقات ارتجاعی استثمارگر و ستمگر و خلاصی از سلطه و ستم امپریالیسم و سرنگونی سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و نجات خلقهای زحمتکش جهان مبارزه کنند. این مسئله مطابق با اصل کمونیستی انترناسیونالیسم پرولتری است که هر کمونیست انقلابی باید به آن باور داشته و در جهت تحقق آن مبارزه کند. با پیروزی کمونیسم در سرتاسر جهان و محو کامل طبقات استثمارگر طبقات استثمارگر و ستمگر، بین افراد جامعه از لحاظ مناسبات اجتماعی آنان با وسایل تولید اجتماعی فرقی وجود ندارد و دولت ناپدید می شود، دیگر مسئله طبقات مختلف مطرح نبوده و در آن صورت مسئله «نوع بشر» مطرح خواهد بود. در شرایط کنونی جهان این شعار نادرست و غیر علمی است. تا زمانی که طبقات و تمایزات طبقاتی در جوامع انسانی (کشورها) وجود داشته باشند و طبقات استثمارگر و ستمگر توده های خلق را در بند کشیده اند؛ چگونه ممکن است که در کارزار مبارزه طبقاتی و ملی که به منظور حل تضاد اساسی و تضاد عمده و حل سایر تضادهای اصلی جامعه (سرنگونی حاکمیت طبقات ارتجاعی و سلطه و ستم امپریالیسم صورت می گیرد) بجای تاکید روی مرزهای طبقاتی مشخص و افشای هویت دشمنان طبقاتی خلق و شعار رهائی توده های خلق از سلطه و ستم سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و سایر نظام های استثمارگر و ستمگر، صحبت از "رهائی نوع بشر" کرد؟! از جانب دیگر این "شعار" بجای برانگیختن و تقویت روحیه و احساسات مبارزه جویانه توده های خلق علیه دشمنان طبقاتی و ملی آنها؛ بشکلی روحیه مسالمت جوئی در برابر دشمنان طبقاتی و آشتی طبقاتی را به آنها القامی کند. اینکه باب آواکیان می گوید: " توده های ستم دیده نیاز به انقلاب و کمونیسم دارند" واقعیت است؛ ولی طبق شرح مختصر فوق اینکه بدون مشخص کردن مرزهای طبقاتی در مقوله " نوع بشر" می گوید: " کل نوع بشر واقعاً نیاز به انقلاب و کمونیسم دارند"، غیر واقعی و خلاف دیالکتیک ماتریالیستی است. امروز این فقط "بشریت" تحت ستم و استثمار سرمایه داری جهانی و امپریالیسم غارتگر و جنایتکار و طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور همدست آن، یعنی توده های خلق زحمتکش جهان هستند که نیاز واقعی و فوری به انقلاب پرولتری و کمونیسم دارند و طبقات ارتجاعی و ضدانقلابی با تمام نیرو و با سببیت تمام علیه آنها قرار دارند. البته در صورت محو کامل طبقات و از بین رفتن دولت و پیروزی کمونیسم در سرتاسر جهان به رهائی نوع بشر می انجامد. این به مفهوم ادامه مبارزه طبقاتی انقلابی پرولتاریا برای پیشرفت انقلاب جهانی و پیروزی

کمونیسم در سراسر جهان باید درک شود. البته هدف غائی کمونیسم انقلابی محوطبقات و تمایزات طبقاتی وجهانی خالی از ستم و استثمار و جنگهای غارتگرانه و نجات بشریت از استثمار و انواع ستم و مظالم و جنایات سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و دیگر طبقات ارتجاعی و نجات اکوسیستم و محیط زیست و کلاً نجات کره زمین از تخریب و نابودی آن بوسیله سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و دیگر طبقات ارتجاعی غارتگری باشد. لنین در این زمینه در موارد مشخصی می گوید: "... انجام این امر آغاز "شکافتن جبهه" در مقیاس جهانی، شکافتن جبهه مصالح و منافع سرمایه در تمام جهان خواهد بود و فقط با شکافتن این جبهه است که پرولتاریا می تواند بشر را از دهشتنهای جنگ رهائی بخشد و از نعمات صلحی پایدار برخوردار سازد". همچنین لنین می گوید: "... آنگاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمامتر بگوئیم که خلق ید سرمایه داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مؤلده جامعه بشری را فراهم می کند".

باب آوکیان در درک تئوریک و عنصر نفرت غریزی از ستمگر چنین نظر دارد: "اینکه کمونیست ها نفرت غریزی از نظام ارتجاعی و همه ای تعدیاتش را جلوه گر کنند اهمیت دارد. ... اما جنبه ای غریزی و جنبه ای تئوریک بر هم تأثیر می گذارند و یکدیگر را تقویت می کنند. درک صحیح این رابطه دیالکتیکی و حل صحیح در ارتباط با مسئله ای ستم برزن و رهائی زنان اهمیت زیادی دارد. این مسئله بطور کلی در تکامل مبارزات انقلابی به سوی یک دنیای کاملاً نوین نقش بسیار مهمی بازی می کند. بعد دیگر قضیه این است که دستیابی به یک درک صحیح و پیشبرد مبارزات ضروری بدون عنصر نفرت غریزی از ستمگری ناممکن است؛ بدون رویکرد صحیح به چیزی که از طریق جلوه های غریزی خشم نسبت به ستمگری به میدان می آید، یعنی بدون جذب و سنتز علمی آن ناممکن است". فقط جذب و سنتز علمی نفرت غریزی نسبت به ستمگری، جذب و سنتز علمی احساسات و شورش و شوق طبقاتی و به طور کلی حس برخاسته از واقعیات می تواند جوهر واقعیات اجتماعی را هر چه عمیق تر بیان کند.... اما بدون تئوری کمونیستی که بتواند نفرت غریزی نسبت به ستمگری را به درستی جذب کند نمی تواند جنبشی وجود داشته باشد که بتواند شرایط اجتماعی موجود را ریشه کن کند....".

در باره تأثیر جنبه ای غریزی و جنبه ای تئوریک بر یکدیگر باید جهت مهم و تعیین کننده ای آن مشخص گردد. غریزی بمعنای عدم آگاهی یا خود بخودی بودن و تئوریک بمعنای آگاهی (آگاهی علمی و انقلابی) می باشد. ماتریالیسم دیالکتیک اهمیت زیادی برای نقش فعال شعور قایل است و برای غریزه تنها نقش درجه دوم و فرعی در انسان می شناسد. لذا این جنبه ای تئوریک است که بر جنبه ای غریزی ارجحیت داشته و بر آن تأثیر می گذارد؛ بعبارت دیگر عدم آگاهی شخص را به آگاهی تغییر می دهد. و اصل مهم کسب آگاهی انقلابی توده های خلق است. توده های خلق با آگاهی به علم انقلاب پرولتاری بهتر درک می کنند که عامل و یا عوامل اصلی استثمار و ستمگری و این همه درد رنج و عذاب و سیاه روزی از جانب کدام طبقات اجتماعی بر آنها اعمال می شود. غریزه آنگونه که در دیدگاه علمی درک می شود یک الگوی پیچیده از رفتار فرد است که بطور ژنتیکی تعیین می شود. افراد در جریان زندگی اجتماعی در برابر طبقات ارتجاعی استثمارگر و ستمگر نفرت و انزجار خود را تبارز می دهند. بهمین صورت ملت های تحت سلطه و ستم استثمارگران و امپریالیستها نفرت و کینه و خصومت خود را علیه آنها ابراز می کنند. و همزمان بارش و تکامل سطح شعور، نفرت و انزجار توده های خلق (خاصاً زنان که بیشتر از مردان از انواع ستم از جمله ستم مرد سالارانه و ستم جنسیتی رنج می برند) در برابر ستمگری طبقات ارتجاعی افزایش می یابد. نفرت و انزجار ابتدائی ترین عکس العمل توده های خلق در برابر انواع ستمگری طبقات ارتجاعی و امپریالیسم است. توده های خلق انواع ستم از جمله ستم طبقات ارتجاعی، ستم امپریالیستی، ستم ملی شئونستی، ستم مذهبی و ستم جنسیتی را در جامعه مستقیماً احساس و لمس می کنند.

حس نفرت و انزجار توده های خلق علیه طبقات ستمگر و استثمارگر در جریان استثمار و اعمال ستم و مظالم و اجحافات آنها شکل می گیرد. ستمگری و استبداد طبقات ارتجاعی حاکم (دولت) بر توده های خلق گاهی چنان شدت و گسترده می گردد که زمینه ساز طغیانها و شورشهای خودبخودی آنها علیه طبقات ارتجاعی حاکم و امپریالیسم می گردد. لذا با احساس نفرت و بیزارى و خشمی که توده های خلق از ستم طبقات ارتجاعی استثمارگر و ستمگر و سلطه و ستم امپریالیسم و استثمار دارند، با کسب آگاهی انقلابی، تئوری کمونیستی؛ جنبش انقلابی عمیق تر و گسترده تر شکل گرفته و فعال می گیرد.

در مقاله تحت عنوان "خطوط تمایز" در اخیر صفحه (29) و آغاز صفحه (30) می خوانیم: "... آجیت تصویری کند که بر سر "این موضوع" یعنی دستیابی به جهان بینی پرولتری (آگاهی کمونیستی)، وضعیت آن گروه از داوطلبان عضویت و یا اعضای حزب که خاستگاه طبقاتی شان پرولتاریا است با کسانی که از طبقات یا قشرهای دیگری آیند" تفاوت کیفی" دارد. آجیت اینجا اشتباه می کند، یعنی تفاوت کیفی در جایگاه طبقاتی عینی کسانی که از صف پرولتاریا می آیند با کسانی که خاستگاه شان طبقات دیگر است وجود دارد. تفاوت شان در رابطه ای متفاوتی است که با ابزار تولید و فرایند تولید دارند. شکل گیری آگاهی کمونیستی در عناصر طبقات و قشرهای مختلف یک سان صورت نمی گیرد. اما برای دستیابی به آگاهی کمونیستی و درک هر چه بیشتر علم کمونیسم همه نیاز به تحول دارند و در این فرق کیفی بین شان موجود نیست.... ایندولوژی بورژوائی در همه جامعه طبقاتی سرمایه داری نفوذ کرده، تفکر همه ای قشرهای اجتماعی را شکل داده و تحت تأثیر قرار می دهد و این شامل قشرهای تحت ستم و استثمار هم می شود... نکته این است که توده های تحتانی نیز باید به همان اندازه ای کسانی که از طبقات متوسط و ممتاز می آیند به لحاظ ایندولوژی یک جهش کنند و در جهت آگاهی کمونیستی متحول شوند. ولی آجیت می گوید پرولترها به خاطر موقعیت مادی اجتماعی شان خود به خود از آگاهی کمونیستی برخوردار می شوند. این آگاهی به آنها « نازل می شود» اما در مورد کسانی که اول باید « طبقه زدائی» شوند چنین نیست".

سطح فکری و شعوری و وضعیت روحی آن داوطلبان عضویت و یا اعضای حزب کمونیست که خاستگاه طبقاتی پرولتاریا را دارند نسبت به کسانی که از طبقات یا قشرهای استثمارگر و ستمگر می آیند یکسان نیست. البته در اینجادر موضوع فراگیری آگاهی کمونیستی" دستیابی به جهان بینی پرولتری" بین این دو گروه افراد تفاوت چندانی وجود ندارد و هر کدام به اندازه ظرفیت شعوری و فکری شان و میل و علاقه در پرورش خودی و درک ضرورت انقلاب پرولتری، علم انقلاب پرولتری را فرامی گیرند و مسئله مهم در اینجا سطح درک ضرورت و میزان باور به علم انقلاب پرولتری و اراده و عزم راسخ در تداوم مبارزه انقلابی پرولتری در جهت رهائی از انواع ستم و مظالم و استثمار طبقات ارتجاعی و سلطه و ستم امپریالیسم است. لیکن به لحاظ خصلت طبقاتی، طرز تفکر و اندیشه و آمال و انگیزه ای افراد تعلق طبقاتی پرولتاریا، دهقانان فقیر و بی زمین، اقشار تحتانی طبقه خرده بورژوازی و دیگر اقشار زحمتکش و تهیدست جامعه با افرادی از تعلق طبقات سرمایه دار، فنودال و فرزندان افراد عالی رتبه رژیمهای حاکم در درک ضرورت انقلاب پرولتری تفاوت کیفی وجود دارد. زیرا "هستی اجتماعی تعیین کننده شعور اجتماعی است". اینها مسایل مهمی اند؛ متأسفانه که هم آجیت و هم نویسنده مقاله با کلی گوئی به این مسئله برخورد کرده اند. در کشورهای نیمه مستعمره و نیمه فنودالی ساختار طبقاتی با ساختار طبقاتی در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی متفاوت است. مسئله باید بگونه روشن و عینی مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد. در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم روشنفکران از طبقات پرولتاریا، دهقانان فقیر و بی زمین، دهقانان کم زمین، اقشار پائینی خرده بورژوازی و دیگر لایه های تهیدست و زحمتکش وجود دارند که به جنبشهای انقلابی پرولتری می پیوندند. همچنین افرادی از تعلق طبقه بورژوازی متوسط و قشر فوقانی طبقه خرده بورژوازی به جنبشهای انقلابی پرولتری روی می آورند. در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی قطب

بندی طبقاتی پیچیده نیست؛ روشنفکران تعلق طبقه کارگر، دهقانان کمزمین و دیگر اقشار ولایه های پائینی خرده بورژوازی جامعه به جنبشهای انقلابی پرولتری می پیوندند. البته در تاریخ جنبش کمونیستی جهانی و در کشورهای مختلف بگونه استثنائی افرادی از تعلق طبقه سرمایه دار و فئودال اندیشه های انقلابی پرولتری را فرا گرفته و با باورمندی به آن، موقعیت و خصلت طبقاتی اجتماعی شان را ترک کرده و زندگی خود را وقف پیشرفت و گسترش جنبشهای انقلابی پرولتری کرده اند.

در جوامع طبقاتی ایدئولوژی و فرهنگ طبقه حاکم ایدئولوژی و فرهنگ مسلط را در جامعه تشکیل می دهد. چنانکه نویسنده مقاله متذکر شده است: "ایدئولوژی بورژوازی در همه جامعه طبقاتی سرمایه داری نفوذ کرده، تفکر همه ای قشرهای اجتماعی را شکل داده و تحت تأثیر قرار می دهد و این شامل قشرهای تحت ستم هم می شود". اما طبقات و اقشار تحت ستم از جمله روشنفکران آنها از درد و رنج انواع ستم و استثمار و مظالم طبقات ارتجاعی داخلی و امپریالیسم خارجی نیز متأثر هستند و آن را با تمام عمق و شدت آن احساس می کنند. و اینها اگر با کسب آگاهی انقلابی پرولتری به جنبشهای انقلابی پرولتری به پیوندند تعداد زیادی از آنها به مبارزه انقلابی ادامه می دهند. در بین دو گروه از تعلق طبقات اجتماعی جامعه، روشنفکران تعلق طبقات خلق ضرورت انقلاب پرولتری و رهائی از رنج و مشقت استثمار و ستم و وحشیگری طبقات ارتجاعی و سلطه امپریالیسم را بیشتر درک می کنند. اما قرار گرفته نویسنده مقاله "برای دستیابی به آگاهی کمونیستی و درک هر چه بیشتر علم کمونیسم همه نیاز به تحول دارند ....". نا گفته نماند که در اینجا هیچ تضمینی وجود ندارد که افراد تعلق طبقات خلق که جذب جنبشهای انقلابی پرولتری می شوند، تا آخر در صف مبارزه انقلابی باقی می مانند. در همینجا نویسنده مقاله مدعی است که: "آجیت می گوید پرولترها به خاطر موقعیت مادی اجتماعی شان خود به خود از آگاهی کمونیستی برخوردار می شوند...". این گفته آجیت نیز پایه علمی نداشته و نادرست است. بنین می گوید: "ایدئولوژی و اندیشه انقلابی پرولتری از بیرون به طبقه کارگر انتقال داده می شود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی است".

در صفحه (36) مقاله می خوانیم: "با وجود این، در چین سوسیالیستی نیز مشکلات مربوط به جسمیت بخشیدن به شکل های گوناگون بروز کرد. در مراحل آغازین انقلاب فرهنگی تأکیدی بی فایده برخاستگاه طبقاتی کادرها در دولت، تشکلهای توده ای و حزب شد. بعضی از سازمان های مهم گارد سرخ از قبول عضویت جوانانی که «خاستگاه طبقاتی بد» داشتند سرباز زدند. در ارتباط با همین رویکرد، در آن دوره شعار «جریان غالب جنبش توده ای هیچگاه اشتباه نمی کند» تبلیغ شد. حال آنکه تاریخ دنیا و خود چین سوسیالیستی پر بود از مثال های که خلاف این را نشان می داد. یک نمونه ای ناراحت کننده اش این است که همان «جریان غالب جنبش توده ای» که اول حسنی مبارک را در مصر به زیر کشید دست آخراحمی کودتای خونین ارتش علیه اخوان المسلمین در سال 2013 شد. جهت گیری «جریان غالب جنبش توده ای هیچگاه اشتباه نمی کند» اشتباه بود".

در پر اگراف فوق نویسنده مقاله این مطلب را از نظر دور داشته است که هدف از جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین تحت رهبری رفیق مائوتسه دون، پیشبرد مبارزه طبقاتی در نظام سوسیالیستی و تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود، یعنی مبارزه طبقاتی علیه طبقه بورژوازی نوخاسته از درون ساختارهای رهبری حزب کمونیست و دولت در نظام سوسیالیستی. در حقیقت یک تصفیه سراسری در حزب، دولت و نهادهای توده ای برای افتاده بودتا عناصر بورژوازی را از آریکه قدرت به زیر کشند. و تأکید گارد های سرخ بر مسئله «خاستگاه طبقاتی کدرها» باید ناشی از همین بوده باشد. و عبارت «خاستگاه طبقاتی بد» در شرایط جامعه چین در آن زمان، شاید اشاره به تعلقات همین طبقه نوخاسته بورژوازی درون حزب و دولت و یا افرادی با خاستگاه طبقاتی طبقات ارتجاعی و ضد انقلابی شکست خورده در جامعه بوده است.

تصفیه دولت و حزب و نهادهای توده ای از وجود تعلق طبقات ارتجاعی یک مسئله و مسئله اینکه « جنبش توده ای هیچگاه اشتباه نمی کند» چیز دیگری است که نه در شرایط جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین و نه در هیچ جایی دیگر در جهان نادرست است. اما مقایسه طغیان بزرگ توده ای متشکل از ده ها میلیون تن از کارگران، دهقانان، دانشجویان، سربازان و مامورین دون پایه در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی علیه رهروان سرمایه داری در چین سوسیالیستی تحت رهبری مائوتسه دون (مضافاً که توده های خلق چین تجربه مبارزه طبقاتی انقلابی را در پروسه انقلاب دموکراتیک نوین و زندگی و فعالیت حدود هژده سال تحت نظام دموکراتیک نوین و ساختمان نظام سوسیالیستی تحت رهبری حزب کمونیست چین را داشتند) با جنبش خود بخودی توده های خلق در مصر (با ساختار اجتماعی - اقتصادی معین آن) و سرنگونی حسنی مبارک در سال 2011 میلادی ماهیتاً از هم متفاوت اند. زیرا جنبش اعتراضی مردم مصر بگونه خود بخودی آغاز گردید. با آنکه در آن شرایط جریان ارتجاعی "اخوان المسلمین" در جامعه مصر از نفوذ نسبتاً زیادی برخوردار بود و سعی کرد تا جنبش خودجوش مردم را تحت رهبری اش در آورد. بهمین صورت گروه های «لیبرال» و «چپ» رفورمیست هم نتوانستند نقش زیادی در رهبری آن جنبش داشته باشند. بعد از کناره گیری حسنی مبارک از قدرت و سقوط حکومت وی انتخابات پارلمانی برگزار شد و "گروه اخوان المسلمین" اکثریت را در پارلمان بدست آورده و حکومت را تحت رهبری محمد مرسی تشکیل داد. لیکن توده های مردم از فشار استبداد و اختناق و بی عدالتی حکومت اخوان المسلمین نیز به ستوه آمده و در سال 2013 میلادی جنبش اعتراضی را علیه حکومت تحت رهبری "اخوان المسلمین" آغاز کردند. تظاهرات ها و اعتراضات گسترده مردم از جانب نیروهای امنیتی حکومت مرسی و علی الخصوص بوسیله باندهای اوباش و چماق بدست مربوط به اخوان المسلمین و نیروهای ارتش به بهانه ای «بخطر افتادن امنیت کشور» مورد سرکوب های وحشیانه و خونین قرار گرفتند. در آن شرایط ارتش به رهبری جنرال عبد الفتاح السیسی اقدام به کودتای نظامی کرده و باین صورت جنبش حق طلبانه و آزادی خواهانه توده های خلق مصر را سرکوب کرده و خاتمه داد. اگرچه بخشهای از توده های مردم در مصر ظاهراً از سقوط حکومت مرسی استقبال کردند؛ لیکن حکومت کودتائی فتاح السیسی را بازگشت به دوران حکومت استبدادی حسنی مبارک خواندند. این سرنوشت محتوم جنبشهای خودبخودی توده های خلق در همه کشورهای جهان است خاصاً در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم که در فقدان رهبری نیروهای انقلابی پرولتری، جنبشهای عادلانه و برحق توده های خلق علیه طبقات ارتجاعی حاکم و سلطه امپریالیسم، یا تحت رهبری جناح دیگری از طبقات ارتجاعی قرار گرفته و از مسیر اصلی آن منحرف شده و یا توسط طبقات حاکم ارتجاعی (دولت) به کمک و حمایت امپریالیسم حامی آنها سرکوب می شوند.

در صفحه (46) مقاله تحت عنوان "خطوط تمایز" چنین می خوانیم: "سنتری که مارکس به آن دست یافت قالب ریزی مجدد درک و طرح های ذهنی و دورنماهای متفکران دیگر بود، از ریکار دو گرفته تا داروین و هگل و غیره. این سنتر برآمده از تحلیل ها و مشاهدات پیگیرانه ای شخص مارکس در مورد تحولات سیاسی و به موازات آن مبارزه ای طبقاتی بود. و به عنوان یک نکته ای فرعی، این سنتر متأثر از تجربه ای مستقیم وی در ایجاد انترناسیونال اول (نخستین تلاش برای متحد کردن سازمان های از کشورهای مختلف که به خاطر کارگران و ستمدیدگان و امر سوسیالیسم مبارزه می کردند) نیز بود.

لنین می گوید: "آموزش مارکس بمثابه ای ادامه ای مستقیم و بلا واسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است. علت قدرت بی انتهائی آموزش مارکس درستی آن است. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی به افراد می دهد، که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه های است که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفه ای آلمان، علم اقتصاد انگلستان

وسوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است (سه منبع و سه جزء)". مارکس که درک و طرح های ذهنی متفکران دیگر را مجدداً قالب ریزی کرد، آنها از حقایقی که منطبق بر واقعیت‌های عینی بودند، فاصله داشتند. مارکس و انگلس با برخوردهای انتقادی بر مبنای دیالکتیک ماتریالیستی بر آنها و در جریان یک مبارزه ای ایدئولوژیک-سیاسی طولانی، تئوری های انقلابی خود را تدوین و پایه ریزی کردند. همچنین مارکس می گوید: "... جامعه بشری نیز درست مانند طبیعت، تکامل تاریخی و علم خود را دارد؛ بنابراین مسئله ارائه ای علم اجتماع مطرح است یعنی تمامیت به اصطلاح علوم تاریخی و فلسفی را باید با زیربنای ماتریالیستی هماهنگ کرد و بر این اساس آن علوم را بازسازی کرد". این مطلب از یک طرف مؤید این نظر است که متفکرین بورژوازی طبق جهان بینی شان به حقایق علمی نگاه می کنند و از جانب دیگر مارکسیسم بر پایه علمی استوار ساخته شده و لنین و مائوتسه دون بر همین پایه ای علمی آن را تکامل دادند. ولی باب آوکیان در « سنتز نوین کمونیسم » ادعا می کند که می خواهد "چارچوب بندی علم انقلاب را قالب ریزی مجدد کند؛ این هیچ شباهت و نسبتی با کار مارکس ندارد. این ادعا در ماهیت تجدید نظر در چوکات بندی علم انقلاب پرولتری است.

در صفحه (74) مقاله می خوانیم: "... نباید به طبیعت و تاریخ به گونه ای نگریست که گوئی صاحب اراده اند بر عکس، چنین تحولاتی از طریق عمل متقابل دیالکتیکی میان ضرورت و تصادف پیش می رود. تا آنجا که به تحولات در تاریخ بشر مربوط می شود این امر از طریق عمل متقابل دیالکتیکی میان نیروهای بنیادین مادی و فعالیت و مبارزه آگاهانه ای مردم صورت می گیرد."

در صفحه (77) مقاله می خوانیم: "... اما ظهور سرمایه داری در تاریخ بشر با شکل های که سرمایه داری به خود گرفت امری اجتناب ناپذیر نبود و نباید نعل به نعل همین طور که اتفاق افتاد جلومی رفت."

نویسنده مقاله از "عمل متقابل دیالکتیکی میان نیروهای بنیادین مادی و فعالیت و مبارزه آگاهانه توده های مردم" و "عمل متقابل دیالکتیکی میان ضرورت و تصادف" در تحولات تاریخی صحبت دارد؛ لیکن در مسیر این تحولات تاریخی اجتماعی که محرک اصلی آن تضاد و مبارزه توده های خلق و تکامل نیروهای مؤلده است، "اجتناب ناپذیر" بودن و نتیجه ای ضروری عواملی که به ظهور سرمایه داری می انجامد، را نمی پذیرد. پیشرفت انقلاب بورژوائی از این قرار بود: "تضاد نیروهای مولد متکامل با روابط تولید پوسیده فئودالی هر لحظه شدت می یافت. لیکن استقرار نهائی روابط تولید سرمایه داری نمی توانست پیش از برچیده شدن کامل تأسیسات سیاسی فئودالی، بویژه دولت فئودالی-تکمیل گردد. و این امر هم از طریق مسالمت و تدریجی امکان پذیر نبود. از این روسرنگونی نظام سیاسی فئودالی قانون اجتناب ناپذیر تکامل اجتماعی بود (صفحه 229 زمینه ای تکامل اجتماعی)". پس باین صورت انقلاب سوسیالیستی بر اساس قانون تکامل اجتماعی با مبارزه انقلابی طبقه پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی (م-ل-م) تحقق یافتی است. چرا که ناسازگاری نیروهای مؤلده با روابط تولیدی شالوده ای انقلاب اجتماعی است که نتیجه ای آن استقرار یک صورت بندی اقتصادی-اجتماعی مترقی تر به جایی صورت بندی اقتصادی - اجتماعی کهنه خواهد بود. این نیز یکی از قوانین حاکم بر تکامل تاریخی است (صفحه 223 زمینه تکامل اجتماعی). "از نظام سرمایه داری بنا بر ضرورت نظام سوسیالیستی بیرون می آید و نمی تواند بیرون نیاید. و یا اگر گفته شود که نظام سوسیالیستی ضروری است و یا مثال سقوط جسمی که در فضا رها شود به زمین ضروری است همه با استناد رابطه ای است که میان اجسام و پدیده ها برقرار است، رابطه ای ضروری که ناگزیر بصورت معینی بروز می کند.... و یا سنگ ناگزیر به زمین می افتد و سرمایه داری ناگزیر به سوسیالیسم می انجامد و... انسان با مشاهده ای این واقعیات ناگزیر میلیون ها واقعیت نظیر اینها، بکمک تجرید (جدا کردن رابطه ای ناگزیر و تخلف ناپذیر از هر مورد مشخص) و تعمیم آن به تمام موارد، مفهوم یا مقوله ای ضرورت را می سازد (کتاب

رنالیسم اسلامی و فلسفه مارکسیست- داکتر غلام حسین فروتن). " آن رویداد یا پدیده ای که در شرایط معین الزاماً بروزی کند، ضرورت نامیده می شود. ضرورت از ماهیت، از سرشت درونی پدیده ای تکامل یابنده برمی خیزد و برای آن پدیده، حتمی و دایمی است. مثلاً پیدایش نظام سوسیالیستی در نتیجه ای رشد تضادهای درونی نظام سرمایه داری و ماهیت آن، امری ضروری است.

### **« نیروی محرکه ای انارشی » و دینامیک های تغییر:**

یک مناظره حاد و عاجل: مبارزه برای جهانی بنیاداً متفاوت از جهان کنونی و مبارزه برای رویکرد علمی نسبت به واقعیت- نوشته از ریچارد لوتا - ترجمه از نشریه حقیقت ارگان حزب کمونیست ایران (م- ل- م). « قوه محرکه ای انارشی » به مثابه دینامیک تعیین کننده ای سرمایه داری است. باب آواکیان "قوه محرکه انارشی" را به عنوان شکل عمده حرکت تضاد اساسی سرمایه داری مشخص کرد که شرایط کلی مبارزه طبقاتی را ایجاد می کند. تخاصم میان پرولتاریا و بورژوازی یک شکل از تضاد اساسی است. شکل دیگر حرکت تضاد اساسی سرمایه داری تخاصم میان سازماندهی تولید در سطح کارگاه، کارخانه، شرکت منفرد و واحد سرمایه با انارشی در سطح کل جامعه است. تضاد اساسی تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی به واسطه این دوشکل حرکت رشد می کند. تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا و تضاد میان سازماندهی در واحد تولیدی- شرکتی و انارشی (هرج و مرج) در کلیت تولید جامعه. هر یک از این شکل های حرکت تأثیرات خود را داشته و دردیگری نفوذ می کند. تا زمانیکه شیوه تولید سرمایه داری در مقیاس جهانی سلطه دارد، این انارشی تولید سرمایه داری است که موجب می شود در حیطه مادی که بستر مبارزه ای طبقاتی را تشکیل می دهد، تغییرات اساسی بوجود می آید، حرکتی که انارشی ایجاد می کند. روابط پرهر و مرج میان تولید کنندگان سرمایه دار که توسط رقابت رانده می شود، شکل عمده ای حرکت تضاد اساسی است (باب آواکیان درک این حقیقت را راه گشائی کرد). در واقع انارشی تولید سرمایه داری است که نیروی محرکه یا راننده ای این فرایند است، هر چند که تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا بخشی لاینفک از تضاد میان تولید اجتماعی و تملک خصوصی است. استثمار نیروی کار شکل وسیله ای ایجاد و تصاحب ارزش اضافه است. اما روابط هرج و مرج میان تولید کنندگان سرمایه دار و نه وجود صرف پرولترهای بی چیز (و به این معنا وجود تضاد طبقاتی) است که تولید کنندگان سرمایه دار را می راند که طبقه کارگر را در بعد تاریخاً شدیدتر و بسط یافته تراستثمار کند. نیروی محرکه انارشی بیان کننده ای این واقعیت است که شیوه تولید سرمایه داری رشد کامل تولید کالائی و قانون ارزش اضافی است که تولید کنندگان کالائی سرمایه دار از یکدیگر جدا هستند اما از طریق عملکرد قانون ارزش به یکدیگر متصل هستند؛ اگر چنین نبود، آنان با این حد از اجبار در استثمار پرولتاریا مواجه نبودند و تضاد طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا قابل تخفیف بود. اجبار درونی سرمایه به بسط و گسترش است که موجب دینامیسم (پویائی و قدرت تحرک) تاریخاً بی سابقه ای شیوه ای تولید است؛ فرایندی که دائماً روابط ارزش را دستخوش دگرگونی کرده و به بحران می انجامد. (-پاسخ به مخالفین « سنتر نوین کمونیسم »؛ اتهام "چسبیدن متحجرانه و مذهب گونه به تجربه قبلی سوسیالیسم و تئوری کمونیستی که در واقع رد یک رویکرد تماماً علمی به جمع بندی از گذشته و تکامل تئوری کمونیستی است"!)

در صفحه (54) کتاب "دولت و آزادی" باب آواکیان می نویسد: "... بنابراین ما دیدیم که انگلس چگونه این دوشکل حرکت را تشخیص داده است، آن را کشف کردیم. یکی در چارچوب مبارزه طبقاتی، تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی. دوم تضاد بین سازماندهی و انارشی وجود دارد. سپس از این تحلیل پایه ای حرکت کردیم و به نتیجه ای رسیدیم که واقعاً مشاخره برانگیز شد. ما گفتیم که بطور کلی در این مرحله از تاریخ، از دوشکل حرکت یا دوشکل تبارز تضاد اساسی سرمایه داری، جنبه ای (شکل حرکت یا بروز)

انارشی سازماندهی عمده است. عجب!!!... باب آواکیان علاوه می کند: تضاد عصر کنونی و تضاد عمده آن: فورمول بندی چینی ها در دهه 1960 تضاد عمده دنیا را تضاد بین جهان سوم و امپریالیسم (یا بین ملل ستمد دیده و امپریالیسم) می دانستند... بنابراین برای پیشبرد مبارزه طبقاتی به عمیق ترین و همه جانبه ترین و قدرت مند ترین شکل، باید فهمید چه ضرورتی رویا روی شماسست، چه واقعیت مادی رویا روی شما قرار گرفته است و این واقعیت مادی از کجا سرچشمه می گیرد؟ صاف و ساده همین است. و ما بر حسب خصلت سرمایه داری به مثابه یک نظام عمومی یافته ای تولید کالائی، می توانیم تعیین کنیم که تضاد انارشی سازماندهی شکل عمده حرکت یا شکل بروز عمده ای تضاد اساسی سرمایه داری (تضاد بین تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی) است. باب آواکیان به لنین استناد می کند. لنین می گوید: "در مرحله امپریالیسم انحصاری کردن بیشتر و برنامه ریزی بیشتر و انارشی (یا سازماندهی انارشی) را عظیم تر و حاد تری کند و به نحوی کامل تر در سراسر دنیا گسترش می دهد. نیروی محرکه اصلی در کارکرد این تضاد اساسی نیروی جبری و هدایت کننده ای انارشی است. امروز در دنیا عمدتاً نیروی جبران انارشی است که صحنه را می چیند. یعنی عمدتاً این نیرو است که شرایط عینی پدیده ها از جمله شکل های گوناگون مبارزه ای طبقاتی را فراهم می کند."

باب آواکیان تمام کارکرد سرمایه رابه «نیروی جبران انارشی» منوط می سازد. بعبارت دیگر عملکرد سرمایه داری و امپریالیسم علیه خلقها و ملل مظلوم جهان را به «نیروی جبران انارشی» خلاصه می کند. در حالیکه استعمار و ستم پرولتاریا و سایر خلقهای زحمتکش خصلت ذاتی سرمایه داری است و تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، تضاد اساسی را تشکیل می دهد که منجر به نبرد بین کارگران و سرمایه داران شده و به سقوط سرمایه داری می انجامد. عملکرد «قوه ای محرکه جبران انارشی» سرمایه را برای جست و جوی سود بیشتر هدایت می کند. انارشی و رقابت سرمایه ها در کشور های مختلف جهان در عصر امپریالیسم و تسلط بیشتر بر جهان قوه ای محرکه ای عمده در توسعه اقتصاد سرمایه داری و تشدید بحران از این ناحیه می باشد.

### تضادهای سرمایه داری، تضاد اساسی و تضاد عمده سرمایه داری و چگونگی عملکرد آنها:

تضاد اساسی سرمایه که سرنوشت سرمایه را رقم می زند، تضادی است که میان سرشت جمعی نیروی کار برای تولید ارزش اضافی (سرچشمه سرمایه) و شکل فردی (خصوصی) مالکیت ابزار تولید و محصولات تولیدی در برمی گیرد. همین تضاد است که سرانجام رشد سرمایه را به بن بست می کشاند و ناقوس مرگ آن را به صدا درمی آورد.

تضادهای سرمایه داری: 1- تضاد میان تولید و مصرف. 2- تضاد میان تولید و گردش کالا. 3- تضاد میان نظم موجود در داخل هر مؤسسه و انارشی در اجتماع. در هر واحد سرمایه نظم برقرار است، اما در سرمایه اجتماعی و تولید اجتماعی (در سطح جامعه) انارشی (هرج و مرج) است [قانون تکامل اقتصادی و سیاسی نا متوازن سرمایه داری نتیجه ای رقابت و هرج و مرج حاکم بر تولید سرمایه داری است]. 4- تضاد میان گسترش تولید و افزایش ارزش. 5- تضاد میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار تضاد اساسی سرمایه داری و همه ای اشکال تظاهر آن که در فوق ذکر شد، از نظر اجتماعی و سیاسی در نبرد طبقاتی میان کارگران و سرمایه داران منعکس می شود و سرانجام همین نبرد و پیروزی انقلاب سوسیالیستی است که این تضاد حل می شود. (اقتصاد سیاسی - شیوه تولید سرمایه داری).

تضاد عمده سرمایه داری، بدواً در تضاد بین سازمان تولید در داخل هر مؤسسه تولیدی مستقل، و هرج و مرجی که در تمامی جامعه بر تولید حاکم است، تجلی می کند. تضاد عمده ای سرمایه داری در وهله ای بعد در تضاد بین گرایش باطنی سرمایه داری به توسعه ای نامحدود تولید و محدودیت های که سرمایه

داری خود برای قدرت خرید مصرف کنندگان اصلی جامعه- یعنی توده ای زحمتکش- بوجود می آورد، تجلی می کند. گرایش به رشد نا محدود تولید را قانون اصلی اقتصادی سرمایه داری یعنی قانون ارزش اضافی ایجاب می کند. مارکس می گوید: **بزرگ وانبوه شدن در ذات سرمایه است**". تضاد عمده سرمایه داری، در تعارض طبقاتی بین سرمایه داران و کارگران نیز تجلی می کند. (مبانی علم اقتصاد- نیکی تین).

انگلس می گوید: " این نیروی محرکه انارشی تولید است که بطور فزاینده ای، اکثریت عظیم بشریت را به پرولتاریا مبدل می سازد، و بنوبه ای خود این توده های پرولتاریا هستند که نقطه پایانی بر انارشی تولید خواهند گذارد... " ( انتی دورینگ- نقل از مدخلی بر علم انقلاب). این دوشکل حرکت- تضاد میان ارگانیزاسیون و انارشی، و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی ( متبلور در مبارزه طبقاتی)- خود یک تضاد را تشکیل می دهند که درون آن مبارزه و همگونی وجود دارد.

ملاحظه می شود که به این دوشکل حرکت تضاد اساسی، تضاد بین تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی (متبلور در مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی) توسط انگلس پرداخته شده که می گوید ؛ این دوشکل یک تضاد هستند (هر دو یک تضاد را تشکیل می دهند) و در عملکرد هر دو در نهایت این پرولتاریا است که به انارشی خاتمه می دهد. دیده می شود که در حل تضاد اساسی سرمایه داری، روابط و مناسبات طبقاتی، تضاد مبارزه بین آنها، و پرولتاریا در این مبارزه نقش عمده دارد. عبارت دیگر پیروزی مبارزه طبقاتی انقلابی پرولتاریا است که تحول بنیادی و تعیین کننده در جامعه رخ داده و به حل تضاد اساسی می انجامد. اما باب آواکیان در این عملکرد "نیروی جبر انارشی" را عمده و حلال این مشکل می داند که گویا خودش آن را کشف کرده است!

مائوتسه دون می گوید: " **تضاد اساسی** پروسه تکامل یک شیء یا پدیده و ماهیت پروسه که بوسیله این تضاد اساسی معین می شود، تا زمانی که پروسه پایان نیافته، نا پدید نمی گردد."

مائوتسه دون می گوید: " **هنگامیکه مارکس این قانون را در مطالعه ساخت اقتصادی جامعه سرمایه داری بکار بست، پی برد که تضاد اساسی این جامعه تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت است**. این تضاد در تضاد بین خصلت متشکل تولید در مؤسسات جداگانه و خصلت انارشی تولید در جامعه بمثابه یک کل نمایان می شود. این تضاد در مناسبات طبقاتی بمثابه تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا تجلی می کند."

مائوتسه دون می گوید: "... **در جامعه سرمایه داری دو نیروی متضاد، پرولتاریا و بورژوازی تضاد عمده را تشکیل می دهند...**"

باب آواکیان در صفحه 61-62 کتاب " دولت و آزادی" چنین می نویسد " **مادر اوایل دهه 1980** در این مباحث شرکت کردیم و کانون توجه خود را بر این سؤال قرار دادیم که اتحاد شوروی سوسیالیستی است یا سوسیال امپریالیستی؟ در تاریخ حزب ما ( و طایفه دار حزب ما یعنی تشکیلات « اتحادیه انقلابی » ما عموماً از موضع حزب کمونیست چین دفاع می کردیم که اتحاد شوروی را به مثابه سوسیال امپریالیست مشخص می کرد) سوسیالیست در حرف و امپریالیست در عمل و در محتوا). ما گفتیم " **خب، حالا که این طوری موضع می گیریم ، بهتر است واقعاً این پدیده را عمیق تر تجزیه و تحلیل کنیم و به بینیم موضع ما صحیح است یا نه**" ، می بایست در مورد این که خصلت جامعه ای شوروی چیست، آیا واقعاً یک جامعه سرمایه داری است و اگر چنین است کارکردش چگونه است. ما با تحقیق و تجزیه و تحلیل در مورد خصلت جامعه ای شوروی کشف کردیم که شوروی کشوری سرمایه داری دولتی است با درجه بالای انحصاری شدن سرمایه ....".

این صحبت عجیب و ادعای عجیب تری است!! درحالیکه مائوتسه دون قبل از هرکس با تحلیل علمی و بر مبنای دیالکتیک ماتریالیستی ماهیت رویزیونیزم " مدرن" (خروشچفی) و احیای سرمایه داری و خصلت جامعه « شوروی» و نظام سوسیال امپریالیستی را در اتحاد «شوروی» در اوایل دهه 1960 بطور قطعی مشخص و اعلام کرد و مبارزه ایده نولوژیک- سیاسی انقلابی علیه آن را در سطح بین المللی رهبری کرد. مائوتسه دون این مبارزه را از همان ابتدا از نیمه دوم دهه پنجاه قرن بیستم بعد از بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال (1956) میلادی آغاز کرد. اولاً: چگونه ممکن است که مائوتسه دون خصلت جامعه « شوروی» و ماهیت (سرمایه داری انحصاری دولتی) در «اتحاد شوروی» را درک نکرد؛ تا که باب آواکیان آن را در دهه 1980 «کشف کرد»! ثانیاً: اینکه «حزب کمونیست انقلابی امریکا» و تشکیل طلایه داران « اتحادیه انقلابی» و باب آواکیان با چنین ادعا های بلند و بالا، طی بیست سال هنوز متیقن نبودند که «اتحاد شوروی» سوسیالیستی است یا سوسیال امپریالیستی!! ثالثاً: این مطلب را می رساند که این آقایان به صحت نظرات و مواضع علمی و انقلابی حزب کمونیست چین در رأس آن رفیق مائوتسه دون درباره احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی بوسیله رویزیونیستهای "مدرن" (خروشچفی) درون حزب و دولت و تغییر ماهیت آن به ابر قدرت سوسیال امپریالیستی در رأس بلوک سوسیال امپریالیستی "شرق" که در سطح جهان در جهت سلطه بر خلقها و ملل خاصاً در آسیا، افریقا و امریکای لاتین با ابر قدرت امپریالیستی امریکا در رأس بلوک امپریالیستی "غرب" در رقابت قرار گرفته بود، تردید داشته اند.

در صفحه 115 کتاب « کمونیسم نوین» می خوانیم: "حقیقت دوم چیست؟ سنتز نوین کمونیسم، از نظر روش و رویکرد به فهم و دگرگونی جامعه بشری و کاربرد این روش و رویکرد در حل تضادها و مشکلات مهم انقلاب، یک جهش کیفی و قطعی در فرایند تکاملی علم کمونیسم را نمایندگی می کند.

در سال 1975 این حقیقت عینی بود که اگر با مائو نبودی و خطی که مائو جلو گذاشته بود را قبول نداشتی و بکار نمی بستی کمونیست نبودی. در سال 2015 این یک حقیقت عینی است که اگر با سنتز نوین و رهبری ای که آن را ارائه کرده نباشی کمونیست نیستی، حالا هر اسمی هم می خواهی روی خودت بگذاری یعنی اگر آن درک علمی را که توده های مردم دنیا برای رهائی خود و بشریت به آن نیاز دارند قبول نکنی و بکار نبندی کمونیست نیستی. خب، همه اینها تأکیدی است بر اهمیت سنتز نوین کمونیسم و این که چرامردم باید اهمیت آن را درک کنند".

اولاً معادل قرار دادن « سنتز نوین کمونیسم» با خدمات رفیق مائوتسه دون در عرصه تئوری و پراتیک انقلابی در تکامل علم انقلاب پرولتری (مائوئیسم) نه اینکه هیچ حقیقتی را در بر ندارد بلکه دو چیز متضاد است. ثانیاً: این یک بینش و تفکر «پیغمبرگونه» خاصاً در ادیان ابراهیمی از جمله دین اسلام است که به پیروان ادیان ماقبل اش چنین حکمی صادر کرده است که ایمان نیاوردن به دین اسلام و عدم پذیرش محمد منحصراً «پیغمبر» بمثابة «کفر» است. ثالثاً این بدین معنا است که بعد از سال 2015 عدم باور به «سنتز نوین کمونیسم» و پیروی نکردن از باب آواکیان، بمعنای کمونیست نبودن است و یا هر اسم دیگری که رهبری « سنتز نوین کمونیسم» و پیروان او بر آن بگذارند!

در صفحه 329 کتاب « کمونیسم نوین» باب آواکیان چنین اظهار نظری می کند: "یه (یک) سری از جمله خود بنیادگراها اعتقاد دارند که خیلی از بنیادگراهای اسلامی فعلی، همین چند دهه ای پیش می توانستند مائوئیست بشوند. این نکته ای جالب و مهمی است که باید به آن فکر کرد. چرا الان مائوئیست نیستند و به جایش بنیادگرای اسلامی شده اند؟ علتش چیزی بود که در چین اتفاق افتاد یعنی احیای سرمایه داری و تغییر ماهیت آن کشور. علتش چگونگی تحولات در گوشه و کنار دنیا تحت تأثیر عملکرد امپریالیسم بوده است و غیره. این طور شد که خیلی از این افراد به سمت ایدئولوژی و برنامه ای بنیادگرایانه و جهادپستی

چرخش کردند و در مخالفت با امپریالیسم یا حداقل مخالفت با بعضی از جنایات امپریالیستهای غربی به بیراهه رفتند. اما این صرفاً به بیراهه رفتن نیست، صرفاً انتخاب مسیر نادرست برای ابراز مخالفت نیست بلکه یک ایدئولوژی و برنامه و دستورالعمل کاملاً و عمیق ارتجاعی است." باب آواکیان در صفحه (330) علاوه می کند: "...حالا از جنبه ای مثبت یا بالقوه مثبت به آن معانی مستتری فکر کنید که این اظهاریه می تواند در خودش داشته باشد: خیلی از کسانی که امروز جهادیه‌های بنیادگرای اسلامی هستند چند دهه قبل می توانستند مائوئیست بشوند..."

باب آواکیان در صفحه بعد می گوید: "اما این صرفاً به بیراهه رفتن نیست، صرفاً انتخاب مسیر نادرست برای ابراز مخالفت نیست، بلکه یک ایدئولوژی و برنامه و دستورالعمل کاملاً و عمیق ارتجاعی است." که تاحدی هم درست است.

آنچه در پراگراف اول و دوم آمده است یک توهم و خیال پردازی است که بیانگر بی اطلاعی باب آواکیان و "حزب «کمونیست انقلابی» امریکا" از تاریخ جنبش "اخوان المسلمین" و منشأ تشکیل و ماهیت ایدئولوژیک سیاسی و اهداف گروه های ارتجاعی اسلامی "بنیادگرا" در کشورهای مختلف اسلامی می باشد. جنبش اخوان المسلمین در سال (1928) میلادی بر رهبری حسن البنا در مصر پایه گذاری شده و به کشورهای عربی و اسلامی گسترش یافت. از آن تاریخ بیست و دو گروه های "اخوان المسلمین" و "سلفی و وهابی" با تأثیر پذیری از اندیشه های سید قطب در کشورهای مختلف اسلامی فعالیت می کنند. در اواخر دهه هفتاد قرن بیستم میلادی زمانی که مردم افغانستان علیه جنایات و فاشیسم رژیم «خلق» پرچمی هاپیخاستند و جنگ مسلحانه را آغاز کردند و بعد علیه تهاجم نظامی سوسیال امپریالیسم «شوروی» به افغانستان و اشغال نظامی و به مستعمره کشیدن آن جنگ مقاومت را ادامه دادند. لیکن با ضعف نیروهای انقلابی پرولتری احزاب ارتجاعی اسلامی با سلاح و پول و حمایت سیاسی قدرتهای امپریالیستی غربی و دولت‌های ارتجاعی رهبری خود را بر جنگ عدلانه و آزادی خواهانه توده های مردم تحمیل کردند. در آن زمان گروه های ارتجاعی اسلامی جهادی "بنیادگرا" از کشورهای مختلف اسلامی به وسیله دولت عربستان سعودی و دولت پاکستان و به کمک سرویس‌های استخباراتی امپریالیسم امریکا و امپریالیسم انگلستان بسیج شده و گروه "القاعده" تحت رهبری عبدالله عزام را تشکیل دادند. چندهزار نفر از عناصر افراطی اسلامی از کشورهای مختلف عربی و سایر کشورهای اسلامی را بسیج کرده و با تربیت نظامی و تسلیح آنها را در کنار گروه های ارتجاعی اسلامی افغانستان در جنگ علیه ارتش «شوروی» و ارتش دولت مزدوران در افغانستان فرستادند. بعد از ترور عبد الله عزام گروه القاعده تحت رهبری اسامه بن لادن قرار گرفت. نیروهای جنگی القاعده و گروه های اسلامی افغانستان در جبهات جنگ و در کمپهای مهاجرین افغان در پاکستان جنایات شنیعی را علیه خلق مظلوم افغانستان مرتکب شدند. با تشکیل دولت اسلامی بر رهبری گروه های ارتجاعی اسلامی (جهادی) در افغانستان در سال 1992 جنگ جنایتکارانه بین این گروه های مزدور امپریالیسم بر سر تقسیم قدرت دولتی آغاز گردیده و طی مدت پنج سال جنایات هولناکی را علیه خلق افغانستان انجام دادند. با نا توانی این گروه ها در تشکیل دولت اسلامی متحد؛ کشورهای پاکستان و عربستان سعودی به کمک تسلیحاتی و پولی امپریالیستهای امریکائی و انگلیسی، گروه طالبان افغانستان و نیروهای جنگی "القاعده" تحت رهبری اسامه بن لادن، طالبان پاکستانی و ملیشه های ارتش پاکستان و نظامی های تحت رهبری شهنواز تنی از حزب وطن جناح «خلق» را جهت تصرف قدرت سیاسی در افغانستان بسیج کردند و طی دو سال هشتاد درصد خاک افغانستان به تصرف گروه طالبان درآمد و امارت وحشت اسلامی تحت رهبری ملا عمر تشکیل گردید. همه این گروه های اسلامی بنیادگرا طی این مدت جنایات و تجاوزات هولناکی را علیه خلق افغانستان انجام دادند.

بعد از حملات انتحاری بر برج‌های مرکز تجارت جهانی در نیویورک و پنتاگون در سال 2001 میلادی دولت امریکا گروه القاعده را متهم به انجام این حادثه قرار داده وزیر نام «جنگ علیه تروریسم» به افغانستان لشکرکشی کرد و رژیم طالبان را سقوط داد. با سقوط حکومت طالبان ارتش امریکا و «ناتو» در افغانستان به هزاران تن از نیروهای جنگی القاعده که از کشورهای مختلف اسلامی تحت رهبری القاعده در افغانستان جمع شده بودند و نیروهای طالبان و گروه‌های اسلامی پاکستانی اجازه دادند که به پاکستان بروند. پاکستان از جمله بزرگترین پایگاه حمایتی و کمکی گروه‌های مختلف اسلامی بنیادگرا خاصاً طی چهار دهه اخیر می‌باشد. سرویس استخباراتی نظامی پاکستان (آی اس آی) این گروه‌ها را تربیت نظامی و مسلح کرده و می‌کند. اسلحه و مهمات و پول آنها بوسیله امپریالیست‌های امریکایی و شرکای «ناتو» آن و دولت‌ها و سرمایه‌داران و نهاد‌های ارتجاعی از کشورهای اسلامی خاصاً دولت عربستان سعودی، قطر و ترکیه تأمین می‌شود. این گروه‌ها با وجود تضاد‌های معینی که با امپریالیسم امریکا و شرکای «ناتو» آن دارند، در عمل در جهت تحقق استراتژی و اهداف خرابکارانه و غارتگری آنها در کشورهای مختلف اسلامی عمل کرده و می‌کنند. همچنین این گروه‌ها طی چهار دهه اخیر در جهت تحقق استراتژی و اهداف غارتگرانه دولت پاکستان در افغانستان عمل کرده‌اند. با آغاز جنبش‌های خود جوش مردم در کشورهای عربی در سال 2011، صدها تن از نیروهای جنگی القاعده و طالبان بوسیله سرویس‌های استخباراتی امریکا و پاکستان و انگلستان و اسرائیل به لیبی و سوریه انتقال داده شدند. طی سال‌های 2014 گروه داعش متشکل از گروه القاعده و گروه‌های اسلامی از کشورهای اسلامی دیگر به کمک همین دولت‌ها تشکیل گردید تا «حکومت خلافت اسلامی» را در بخشی از خاک عراق و سوریه تشکیل دادند. از جنایات هولناک خلافت اسلامی علیه خلق‌های عراق و سوریه و جنایات سبعانه گروه «الشباب» در سومالی و گروه «بوکو حرام» در نایجریه و دیگر گروه‌های هم‌پاله آنها همه خلق‌ها و نیروهای مترقی جهان اطلاع دارند. در تمام این جریان‌ها دیده می‌شود که گروه‌های ارتجاعی اسلامی در جهت پیشبرد اهداف استعماری امپریالیسم امریکا و متحدین آن در «ناتو» و تعدادی از دولت‌های ارتجاعی عمل کرده‌اند. بعد از سرنگونی «خلافت اسلامی» بوسیله ارتش عراق و نیروهای سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران و نیروهای «حشد شعبی» («بسیج مردمی») عراق، هزاران تن از نیروهای نظامی و رهبران «داعش» بوسیله سرویس استخبارات امریکا، انگلستان، ترکیه و اسرائیل مورد حمایت قرار گرفته و زیر نام کذائی «تحقیق و محاکمه آنها» در محل‌های امن انتقال داده شده تا در اهداف بعدی شان از آنها استفاده کنند.

گروه‌های اسلامی «بنیادگرا» در کشورهای اسلامی از عناصری تشکیل شده‌اند که برخی از آنها مکتب و دانشگاه خوانده‌اند؛ لیکن اکثریت آنها از طیف طالبان و القاعده و «گروه حقانی» در مدرسه‌های دینی در کشورهای خودی و یا در کشورهای پاکستان و عربستان تعلیم دیده‌اند. طالبان پاکستانی و طالبان افغانستان عمدتاً در مدرسه‌های دینی دیوبندی تحصیل کرده‌اند. در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی نیز در مساجد و تشکلهای «فرهنگی اسلامی» تحت تعلیم و تلقین عناصر بنیادگرای مکتبی مرتبط با گروه‌های القاعده و داعش و دیگران قرار می‌گیرند. از اوایل دهه هشتاد میلادی قرن بیستم حدود پنج میلیون تن از مردم افغانستان مجبور به فرار از کشور شده و در پاکستان پناه گرفتند. در آن شرایط احزاب ارتجاعی اسلامی افغانستان و پاکستان با ایجاد ده‌ها مدرسه دینی هزاران تن از کودکان مهاجرین افغان را در مدرسه‌های شبانه‌روزی جلب کرده و تحت تربیت «جهادگیری» قرار دادند. در آن شرایط که جوسیاسی مذهبی حاکم بود بسیاری از مردم افغانستان در پاکستان به علت فقر و بیچارگی اطفال شان را به این مدرسه‌ها می‌فرستادند. در این مدرسه‌ها اطفال با فراگیری دروس دینی تحت تأثیر فضای فرهنگی و اخلاقی و روانی خاصی قرار گرفته و تربیت می‌شدند؛ از جمله روحیه و تفکر قربانی‌داری و جهاد در «راه خدا» و قبول «شهادت» و وعده رفتن به «بهشت»! همین هزاران کودک و نوجوان تربیت یافته در این مدارس

دینی، نیروی جنگی جوانی بودند که در وسط دهه نود قرن بیستم میلادی ارتش طالبان را تشکیل می دادند که تا امروز ادامه دارد. بهمین صورت در دوران حکومت طالبان ده همدرسه دینی در افغانستان تشکیل گردید و بعد از سقوط رژیم طالبان طی حدود بیست سال اخیر مدارس دینی زیادی نیز تشکیل شده اند که به تدریس و تربیت دینی کودکان و نوجوانان افغانستان مشغول هستند. این مدارس نیز بشمول مدارس دینی پاکستانی بزرگترین منبع سربازگیری گروه طالبان، القاعده، حقانی و داعش اند. انگیزه دیگر جذب شدن این نیروها در ارتش طالبان و دیگران معاش پولی گزاف ماهوار آنهاست که طالبان و القاعده و گروه «حقانی» از زارعین خشخاش و تولید کنندگان تریاک و هیروئین و حبشیش و شبکه های قاچاق این مواد که زیر هبری برخی از قوماندانها و دیگر امرای «امارت اسلامی طالبان» فعالیت دارند، سالانه صدها میلیون دلار بدست می آورند. همچنین این گروه ها از درک باجگیری از تاجران در عرصه حمل و نقل کالاهای تجارتهای شان از بنادر و ولایات مختلف کشور، باجگیری از آنتن های ماهواره ای مخابراتی از شرکتهای خصوصی، باجگیری از شرکتهای سرکسازی و اعمار بندهای آب و فروش تولیدات ذی قیمت معادن مختلف کشور که در مناطق روستائی در اختیار دارند، اخاذی بنام «عشروزیات» و شیوه های دیگر و دزدی اموال مردم، سالانه صدها میلیون دلار زیر نام «جهاد در راه خدا» به جیب می زنند و بعلاوه «کمکهای» نقدی هواداران شان در کشورهای اسلامی. البته از جیره های هنگفتی که سالانه بشکل نقدی و سلاح و مهمات از منابع امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی می گیرند نیز بهره مند هستند.

این گروه ها در کشورهای اسلامی که اکثریت قاطع آنها به لحاظ ساختار اقتصادی - اجتماعی کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و یا عده ای هم نیمه فئودالی و مستعمره اند با ایدئولوژی و فرهنگ اسلامی که فرهنگ و ایدئولوژی مسلط این جوامع را تشکیل می دهند تعلیم دیده و در جهت تقویت و حفظ فرهنگ و ایدئولوژی و نظام فئودال کمپرادوری می جنگند. اینها خواهان تشکیل نظام اسلامی و برقراری شریعت اسلام و اجرای احکام دین اسلام در این کشورها هستند؛ از جمله قصاص، سنگسار، قطع اعضای « مجرمین» و تحمیل حجاب اجباری زنان و محرومیت آنها از تحصیل و کار در بیرون از خانه. این گروه ها با مظاهر فرهنگی و اجتماعی بورژوازی که سرمایه های امپریالیستی ("فرهنگ غربی") با خود به این کشورها می آورند مخالف اند نه با بهره کشی سرمایه های امپریالیستی و سلطه و ستم ملی امپریالیستی. اینها با استثمار و ستم توده های خلق از جانب طبقات فئودال و کمپرادور نیز هیچ مشکلی ندارند. اینها تضاد آشتی ناپذیری با طبقات فئودال و کمپرادور و امپریالیسم ندارند. اینها با قدرتهای سرمایه داری امپریالیستی و رژیمهای دست نشانده آنها در کشورهای اسلامی تضادهای معینی دارند. در مواردی که تضاد آنها با قدرتهای امپریالیستی حامی نظامهای حاکم در کشورهای اسلامی تضادهای معینی دارند. در مواردی که تضاد آنها با جنگ مسلحانه می شوند. اینها مانند طبقات فئودال و کمپرادور و امپریالیسم از عمده ترین دشمنان جنبشهای انقلابی پرولتری و مترقی در این کشورها هستند. این گروه ها مهمترین مانع پیشرفت در جامعه و بدترین وسیله در سرکوب جنبشهای انقلابی پرولتری اند. چیزی که خواست اصلی طبقات حاکم فئودال و کمپرادور و قدرتهای امپریالیستی است. استراتیژی و اهداف گروه های اسلامی بنیادگرا در کشورهای اسلامی مشخص بوده و با استراتیژی و اهداف سرمایه داری جهانی و امپریالیسم در این کشورها همسواست. مخالفت و تضاد این گروه ها با قدرتهای امپریالیستی خاصاً ابر قدرت امپریالیستی امریکا بخاطر دفاع از منافع مردم و یاحراست از استقلال و آزادی کشورهای مفروض نیست. نیروهای ارتجاعی اسلامی منحیت نماینده طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور از جمله دشمنان طبقاتی خلقهای این کشورها هستند و در جهت تأمین منافع طبقاتی خود شان درگیر جنگ مسلحانه می شوند. این گروه ها در ضعف و فقدان جنبشهای انقلابی پرولتری و با سوء استفاده از روحیه و احساسات ضد استعماری توده های مردم در کشورهای اسلامی علیه ارتشهای اشغالگر امپریالیستی کاذبانه و شیادانه خود را «نماینده خلق» و «مدافع استقلال و آزادی ملی» جا می زنند! مانند جنگ گروه طالبان با ارتشهای امپریالیستی امریکائی و

ناتو" و ارتش دولت دست نشانده آنها در افغانستان که برای رسیدن به موقعیت سیاسی از دست رفته ای شان (امارت اسلامی) می جنگند. ماهیت روابط پنهان و آشکار امپریالیسم امریکا و متحدین "ناتو" آن در منطقه طی دهه های اخیر و امضای موافقتنامه «صلح» غارتگرانه امپریالیستی ارتجاعی بین امپریالیسم امریکا و گروه طالبان طی چند ماه اخیر (که برضد منافع خلق افغانستان و استقلال کشور است) بیش از قبل بوضوح آشکار گردید. در این موافقتنامه «صلح غارتگرانه» استراتژی و اهداف درازمدت امپریالیسم جنایتکار امریکا و شرکای "ناتو" آن در آینده نیز عیان است؛ از جمله اینکه «کنترول» چند گروه اسلامی جنایتکار از جمله "القاعده"، "گروه حقانی و" داعش" و گروه های انشعابی از امارت اسلامی طالبان در افغانستان به گروه طالبان سپرده شده است تا در پناه حمایت همه جانبه این گروه در دولت دست نشانده ویا "امارت اسلامی" خود شان در آینده؛ فعالیت های جنایتکارانه و ضد منافع خلق افغانستان و خلق های کشورهای منطقه را در جهت تأمین منافع گروهی خود شان و تحقق استراتژی و اهداف غارتگرانه امپریالیستی غارتگر و دولتهای ارتجاعی متحد آنها در منطقه خاصاً دولت ارتجاعی پاکستان و عربستان ادامه دهند.

**باب آواکیان نظر دارد که: "اگر در چین احیای سرمایه داری صورت نمی گرفت و ماهیت این کشور تغییر نمی کرد این گروه های اسلامی بنیاد گرامائوئیست می شدند".**

خلاف این نظریات آواکیان طبق شرح مختصر فوق درباره سیر تکوین فکری عناصر تشکیل دهنده گروه های اسلامی؛ اینها به ایندولوژی ارتجاعی اسلامی سخت باورمند بوده و آگاهانه علیه اندیشه های انقلابی پرولتری مبارزه می کنند و از جمله وحشی ترین دشمنان (م-ل-م) بودند و هستند. و این مبارزه را خاصاً در کشورهای اسلامی یکی از وظایف مهم شان می دانند. در افغانستان در دهه چهل خورشیدی گروه "اخوان المسلمین" حملات جنایتکارانه علیه فعالین جنبش دموکراتیک نوین انجام داد و گلب الدین جنایتکار و مزدور امپریالیسم، سیدال (سخندان) یکی از اعضای جریان دموکراتیک نوین را در صحن پوهنتون (دانشگاه) کابل بقتل رساند. این جنایتکار سفاک و نوکر امپریالیسم در سالهای دهه هشتاد میلادی طی یک مصاحبه با رادیو بی بی سی با صراحت گفت که: "گشتن یک مائوئیست از جمله افتخارات من است". گروه های ارتجاعی اسلامی در جبهات جنگ علیه ارتش سوسیال امپریالیسم «شوروی» و رژیم مزدوران و در کشورهای پاکستان و ایران ده هاتن از افراد منسوب به جریان دموکراتیک نوین را بنام "مائوئیست" جنایتکارانه بقتل رساندند. معلوم نیست که آقای باب آواکیان چگونه از این گروه های ارتجاعی جانی و ضدمردمی و از جمله خونخوارترین و وحشی ترین دشمنان اندیشه های انقلابی پرولتری (م-ل-م) توقع «مائوئیست» شدن داشته است و یا دارد؟! بفرض اگر انقلاب در چین بوسیله رویونیستهای «سه جهانی» به شکست کشانده نمی شد و چین منحیث دژ انقلاب جهانی باقی می ماند؛ جنبشهای انقلابی پرولتری و جنبشهای رهائی بخش ملی در جهان خاصاً در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین و از جمله در کشورهای اسلامی تعداد زیادی از روشنفکران مردمی و توده های خلق جذب جنبشهای انقلابی پرولتری شده و این جنبشها تقویت و گسترش می یافتند، و نیروهای ارتجاعی اسلامی بنیادگرا و دیگر جریانات ارتجاعی به حمایت و کمک دولتهای ارتجاعی و امپریالیسم جهانی نمی توانستند و یا کمتر می توانستند روشنفکران مردمی و توده های خلق را با ایندولوژی و فرهنگ ارتجاعی شان مسموم کرده و جنبشهای انقلابی پرولتری را سرکوب کرده و توده های خلق را در جهت اهداف ضدانقلابی شان به گمراهی بکشانند. با شرح مختصر فوق درباره ماهیت خط ایندولوژیک-سیاسی و خصلت طبقاتی گروه های ارتجاعی اسلامی "بنیادگرا" و استراتژی و اهداف ارتجاعی و ضدمردمی آنها، توقع مائوئیست شدن از این وحشی ترین و ارتجاعی ترین افراد و گروه ها نه تنها ساده انگارانه که گمراه کننده نیز هست.

باب آواکیان در صفحه (8) کتاب "راهی دیگر" چنین می نویسد: "نیروهای بنیادگرای اسلامی الترناتیف مثبتی برای توده ها نیستند اما مانع مهمی در مقابل اهداف و طرحهای امپریالیستهای امریکائی هستند به ویژه در حال حاضر...".

از آنجاییکه باب آواکیان درباره نیروهای بنیادگرای اسلامی اطلاعات لازم ندارد؛ برخورد آنها را برابر توده های خلق کشورهای شان و دیگر کشورهای اسلامی نمی تواند بگونه واقعی بیان کرده و با عبارت "الترناتیف مثبتی برای توده ها نیستند" خلاصه می کند. در حالیکه نیروهای ارتجاعی اسلامی منحنیت نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و نوکرامپریالیسم از جمله دشمنان طبقاتی توده های خلق و خصم خونخوار جنبشهای انقلابی پرولتری و دیگر جنبشهای مترقی هستند. اینها دشمن علم و پیشرفت و ترقی در جامعه اند. اینکه باب آواکیان می گوید "نیروهای بنیادگرای اسلامی مانع مهمی در مقابل اهداف و طرحهای امپریالیستهای امریکائی هستند" کاملاً به خطا رفته و ملاحظه می شود که در مورد رابطه بین گروه های ارتجاعی اسلامی و امپریالیستهای امریکائی و دیگر متحدین آن در "ناتو" دچار انحراف جدی است. در حالیکه اینها مولود و دست پرورده امپریالیسم جهانی خاصاً امپریالیسم امریکا و ارتجاع بین المللی اند و طی چهاردهه اخیر در جهت تطبیق استراتژی و اهداف غارتگرانه آنها در سطح جهان از جمله در کشورهای اسلامی عمل کرده و به ویژه طی حدود بیست سال اخیر زمینه ساز در جهت تحقق اهداف و طرحهای تجاوزکارانه و اشغالگری نظامی و تسلط استعماری آنها در کشورهای مختلف بوده اند. این گروه ها با حمایت و کمک طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و سایر نهادهای ارتجاعی و امپریالیسم امریکا و متحدین آن در سرکوب جنبشهای انقلابی پرولتری و جنبشهای رهائی بخش ملی نقش عمده بازی کرده و با سوء استفاده از باورهای دینی و مذهبی توده های خلق ناآگاه جنبشهای حق طلبانه و آزادی خواهانه خود جوش آنها علیه طبقات ارتجاعی و امپریالیسم را در جهت اهداف گروهی خویش و اهداف طبقات فئودال و کمپرادور و امپریالیسم جهانی از مسیر اصلی آن منحرف ساخته و به شکست کشاندند.

باب آواکیان می گوید: "زمانی که نپالی ها در آستانه کسب قدرت سیاسی قرار گرفتند این تضادها (تضاد امپریالیستها و مرتجعین با دولت جدید انقلابی) بشکلی خود را نشان دادند."

باب آواکیان از کدام «دولت جدید انقلابی» در نپال صحبت می کند؟! در حالیکه از همان ابتدا، در اواخر سال 2005 که رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) با دولت ارتجاعی نپال به «مصالحه» رسیدند، ترک مبارزه کرده و ارتش آزادی بخش خلق تا اوایل سال 2007 خلع سلاح شده و ساختارهای انقلابی خلق در مناطق روستائی (مناطق آزاد شده و هسته های قدرت خلق) را منحل کرده و راه پارلمانتاریزم را برگزیدند. حزب «کمونیست نپال (مائوئیست)» در انتخابات پارلمانی در ماه اپریل شرکت کرد و با کسب 83 کرسی در پارلمان دولت فئودال کمپرادوری تحت سلطه امپریالیسم و دولت ارتجاعی هند، پراچندابه صدراعظمی این دولت رسید. همه اینها بیانگر سقوط «حزب کمونیست نپال (مائوئیست)» به رهبری "پراچندا" در پرتگاه رویزونیسم و تسلیم طلبی طبقاتی ملی و به شکست کشاندن انقلاب خلق مبارز نپال بود.

باب آواکیان چنین ادامه می دهد: "... حوالی سالهای 2005-2006 بود که شروع به تشخیص این خط کردیم آن موقع نیامدیم در نشریه مان بنویسیم، انقلاب در نپال بر اساس سنتز نوین کمونیسم رهبری نمی شود بنابراین به درد نمی خورد نه! به هیچ وجه چنین نکردیم. در نامه های که آن موقع علنی هم نکردیم گفتیم درک ما از تضادهای واقعی که شما با آن ها دست و پنجه نرم می کنید این است و به این دلایل فکری کنیم راه نادرستی برای حل آنها در پیش گرفته اید..... اما حزب کمونیست نپال (مائوئیست) در مسیر خود به موانع و تضادهای جدید برخورد کرد.... تهدیدات و امکان مداخله هند بود که اگر انقلاب بیش از این ها پیش روی می کرد، هند دست بکار می شد. سایه نحس امریکا و بقیه امپریالیستها هم داشت

پررنگ می شد و پای چین هم در میان بود که تظاهر به حمایت از انقلاب می کرد ولی اگر حزب نپال همچنان در مسیر انقلاب جلومی رفت علیه اش دست بکار می شد. اینها چیزهای بسیار واقعی بودند که آن حزب باید با آنها دست و پنجه نرم می کرد... اما همیشه به این نتیجه رسیدیم که با فشاری بر مسیر صحیح هر قدر هم که مشکل باشد، الزامی است و اگر آنها در مسیری که پیش گرفته اند جلو بروند یعنی سازش با سیستم و قدرت دولتی موجود، از کل اهدافش دست خواهند کشید، مسلماً هیچ تضمینی برای پیروزی وجود نداشت حتی ممکن بود در صورت پافشاری بر مسیر انقلاب شکست هم بخورند. ممکن بود دچار عقبگرد جدی شوند. عقبگردی که تأثیراتش نه فقط در نپال بلکه در انقلاب در کل جهان نیز حس می شد اما پشت کردن به انقلاب و رفتن به راه رویونیسم و خیانت به توده های که حاضر بودند با دل و جان برای انقلاب که منافع شان را در آن می دیدند فداکاری کنند، برتر بود." (صفحات 426 و 427- کتاب کمونیسم نوین).

«حزب کمونیست انقلابی امریکا» وعده ای دیگر از احزاب کمونیست تشکیل دهنده "جا" در برابر انحراف رویونیستی رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) و به شکست کشاندن انقلاب خلق نپال که ضربت شدیدی به انقلاب جهانی نیز وارد کرد؛ موضوع نادرست و انحرافی اتخاذ کردند. در حالیکه از همان ابتدا روشن بود که رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) به پرتگاه رویونیسم قرار گرفته اند. لیکن باب آواکیان می گوید: "ما شروع به تشخیص این خط کردیم، آن را در نشریه خود نشر نکردیم، نامه های ارسالی به رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) را علنی نکردیم"، بدتر از آنکه می گوید: "اگر آنها در مسیری که پیش گرفته اند جلو بروند یعنی سازش با سیستم و قدرت دولتی موجود، از کل اهدافش دست خواهند کشید، مسلماً هیچ تضمینی برای پیروزی وجود نداشت. حتی ممکن بود در صورت پافشاری بر مسیر انقلاب شکست هم بخورد...". در حالیکه همین چند مورد که در پراگراف قبلی درباره انحراف رویونیستی صریح رهبری حزب کمونیست نپال (مائوئیست) تذکر داده ام آشکار بود و فرجام مسیری را که رهبران «حزب کمونیست نپال (مائوئیست)» در پیش گرفته بودند نیز مشخص بود و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی باید در برابر آن به صراحت موضع انقلابی می گرفت. و جریان در سطح بین المللی به دسترس کمونیستهای انقلابی و پرولتاریا و نیروهای مترقی ضد امپریالیست و ضدارتجاع قرار داده می شد. مطلب دیگر اینکه باب آواکیان می گوید "آنها از اهداف شان دست خواهند کشید" در حالیکه با همین چند اقدام اساسی دیگر تردیدی باقی نمانده بود که رهبران حزب «کمونیست نپال (مائوئیست)» از اهداف انقلاب خلق نپال دست کشیده بودند و آنها غیر این راه مسیر دیگری در پیش گرفته و به مسیر انقلاب برگردند. ملاحظه می شود که آنها گفته های پراچندا را حتی زمانیکه در چوکی صدارت دولت فنودال کمپرادوری وابسته امپریالیسم تکیه زده بود و با شهادی به خلق مبارز نپال می گفت که: "انقلاب ادامه دارد" یا اینکه می گفت: "در صورت عدم همکاری احزاب پارلمانی با حزب کمونیست نپال (مائوئیست) در جهت تحقق خواستهای آنها، جنبش سوم شروع خواهد شد" را پذیرفتند و به سرانجام قهقرای که رهبران «حزب کمونیست نپال (مائوئیست)» قرار گرفته بودند توجه نکردند. و بی تردید این برخورد باب آواکیان نیز یک انحراف اپورتونیستی محسوب می شود.

پرولتاریا یک طبقه بین المللی است و کمونیسم انقلابی اندیشه جهانی است. جنبش انقلابی خلق نپال متعلق به همه پرولتاریا و سایر زحمتکشان جهان بود. باید احزاب تشکیل دهنده "جا" بر مبنای وظیفه انترناسیونالیستی شان از همان ابتدا در برابر این انحراف صریح رویونیستی رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) قرار می گرفتند، خلق نپال را آگاهی می دادند؛ نه اینکه مانند حزب کمونیست انقلابی امریکا و رهبران باب آواکیان موضع و نظر خود را از آنها و کمونیستهای انقلابی جهان مخفی نگاه داشته و با رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) مطرح می کردند. آن چرخش ضد انقلابی و فاجعه بار پراچندا و دیگر رهبران «حزب کمونیست نپال (مائوئیست)» از روی اشتباه صورت نگرفته بود. و دیگر اعضای

"جا" از جمله «حزب کمونیست افغانستان (مائوئیست)» و «حزب کمونیست ایران (م-ل-م)» منجانب رویزیونیستی رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) و به شکست کشاندن انقلاب خلق نپال را «پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین» و «آستانه پیروزی انقلاب سوسیالیستی» برای خلق نپال و پرولتاریا و خلقهای جهان تبلیغ کرده و آن را با طمطراق تجلیل کردند. این شیوه برخورد در ماهیت اغفال کردن خلق نپال و خلاف انترناسیونالیسم پرولتری بود. مضافاً این وظیفه انترناسیونالیستی همه کمونیستهای انقلابی جهان خاصاً "جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" بود که در برابر این پرتگاه رویزیونیستی موضع اصولی جدی می گرفتند؛ زیرا آنها بیش از همه از تحولات نپال و عملکردهای رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) آگاهی داشتند. چرا حزب کمونیست انقلابی امریکا و باب آواکیان به وظیفه انترناسیونالیستی شان عمل نکردند؟! اعضای "جا" با این موضعگیریهای غیر واقعی، غیر اصولی و انحرافی نه تنها خلق نپال را گمراه کردند که پرولتاریا و خلق های زحمتکش جهان را نیز اغفال کردند و در حقیقت ترفندهای اپورتونیستی و رویزیونیستی رهبری «حزب کمونیست نپال (مائوئیست)» را پذیرفتند.

حزب کمونیست ایران (م-ل-م) یکی دیگر از اعضای "جا" در همان وقت در شماره 30 "حقیقت" ماه آبان (نوامبر 2006) (شماره ویژه انقلاب نپال) نوشت: "در آستانه تولد یک دولت سوسیالیستی؛ سرنگونی کامل دولت کهن و شکل گیری یک دولت دموکراتیک نوین و سوسیالیستی در افق پیداست و ازدود دولت موجود (دولت کهن ارتجاعی و دولت نوین انقلابی) یکی باید بردیگری غلبه کند."

«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان» بهمین رابطه در شماره (14) "شعله جاوید" منتشره ماه عقرب (آبان) (نوامبر 2006) نوشت: "نپال در آستانه انقلاب دموکراتیک نوین، نپال در مرحله حساسی از تاریخ خود قرار گرفته است، در نپال پس از پیشروی های موجود جنگ خلق در طی مدت زمانی بیشتر از یک دهه، اکنون در آستانه پیروزی قرار دارد. توأم با این فرصت تاریخی کم نظیر مخاطرات نیز بر سر راه انقلاب خود نمائی می کند."

در متن اطلاعیه مطبوعاتی ششمین کنفرانس منطقوی احزاب و سازمان های مائوئیست چنین آمده بود: "درین اواخر ششمین کنفرانس منطقوی احزاب و سازمان های مائوئیست متحد در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در جنوب آسیا، در شرایطی از منطقه و جهان که فرصتها و چالشها، بر زمینه ظهور موج نوین انقلاب جهانی و تعرض ضدانقلابی امپریالیسم امریکا، این دشمن عمده خلقهای جهان مقابل نیروهای مائوئیست شدیداً بالا رفته است، دایر گردید. این وضعیت بطور مشخص در نپال، جائیکه انقلاب دموکراتیک نوین به رهبری حزب کمونیست نپال (مائوئیست) به سطح تعیین کننده ای رسیده است، مشاهده می شود... در حالیکه در نپال حزب کمونیست نپال (مائوئیست) به تصرف قدرت سیاسی نزدیک گردیده است...". (7 می 2007 میلادی سایت انترنیتی «حزب کمونیست مائوئیست) افغانستان».

در متن اطلاعیه مطبوعاتی سیمینار بین المللی درباره امپریالیسم و انقلاب پرولتری در قرن 21 چنین آمده بود: "سیمینار بین المللی درباره امپریالیسم و انقلاب پرولتری در قرن 21، به مثابه بخشی از تجلیل از دهمین سالگرد آغاز جنگ خلق در نپال، با شرکت 15 حزب و سازمان مائوئیست موفقانه به پایان رسید، سیمینار در گره گاه تاریخی ای که خلق نپال به سوی یک پیروزی قاطع بالای دشمنانش پیش روی می کند، در حالیکه امپریالیسم امریکا، این دشمن عمده خلقهای جهان، در جنگ تجاوزکارانه در عراق و افغانستان گیر مانده است، برگزار شد. سیمینار با شناخت آگاهانه از پتانسیل عظیم موجود در اوضاع کنونی جهان برای پیشروی های بزرگ انقلابی و خواست فایق آمدن بر ضعف نیروهای کمونیست برای آزاد ساختن این نیرو، دایر گردید...".

صرف نظر از اینکه احزاب و سازمان های عضو "جا"، طرفدارها و شیادای های پراچندا و دیگر رهبران «حزب کمونیست نپال (مائونیست)» که خلق انقلابی نپال را با مثالهای از قبیل طرح قرارداد حزب کمونیست چین در جریان انقلاب با دولت وقت چین برهبری "چانگایچک"، درباره "دولت ائتلافی" و امضای قرارداد "صلح برست- لیتوفسک" بین دولت شوروی سوسیالیستی و امپریالیسم جرمنی (که محتوی قرارداد 12 ماده ای پراچندا با هفت حزب پارلمانی و قرارداد « صلح» با دولت نپال و اقدامات ضدانقلابی آن علیه انقلاب خلق نپال به لحاظ شکل و محتوی هیچ شباهتی با آنها نداشته است) اغوا می کردند، شاهد بودند که پیشرفت اوضاع در عمل به جهت استراتژی و اهداف دیگری، برخلاف انقلاب خلق نپال سیرمی کرد از جمله: خلع سلاح ارتش رهائی بخش خلق تحت نظارت ملل متحد، انحلال ساختارهای دولت نوین خلق در 80 درصد مناطق کشور، انتخاب راه پارلمانتاریزم و شرکت در پارلمان دولت فئودال کمپرادوری وابسته امپریالیسم و دولت توسعه طلب هند. همچنان نظرات و مواضع انحرافی پراچندا از قبیل: «تزرقات چند حزبی یارقات سوسیالیستی حتی در دوران سوسیالیسم»، «تزرقات دموکراتیک احزاب بورژوازی با حزب کمونیست تحت دیکتاتوری پرولتاریا»، صحبت پراچندا با جیمی کارتر رئیس جمهور سابق امریکا در ماه جون 2007 که می گوید: "ما یکدهه برای اسامبله قانونی جنگیده ایم، ما می خواهیم که روابط خوبی با دولت امریکا برقرار کنیم و مردم مسابقه دموکراسی چند حزبی و نظام اقتصادی تشبثات آزاد یعنی «نظام بازار آزاد» را حمایت می کنند. که جیمی کارتر طی کنفرانس مطبوعاتی گفت: "من حکومت امریکاربا اصرار و ادارخواهم کرد تا قسماً ارتباطی همراهی مائونیستها برقرار کند"، و مسایل انحرافی دیگری که تا اوایل سال 2007 میلادی از جانب پراچندا و دیگر رهبران حزب مطرح شده بود. بر خوردتشکلهای فوق در برابر انحراف رویونیستی رهبران «حزب کمونیست نپال (مائونیست)»، غیر اصولی و انحرافی می باشد.

باب آواکیان می گوید: "مائودرین حال که اساساً انترناسیونالیست بود اما این گرایش را داشت که مسایل را این گونه ببیند که هر کشور تضادهای درونی خود و مبانی و اساس انقلاب را درون خود دارد. او این اصل را که تضادهای درونی مبنای تغییر هستند را بکار می بست که اصل صحیح و بسیار مهمی است که در هر جنبش کمونیستی تا آن زمان خوب درک نشده بود و بر این پایه عمل شده بود. منظورم این نیست که هیچ درکی از مسئله وجود نداشت اما نا روشنیهای زیادی هم وجود داشت. اما مشکل اینجاست که در عصر سرمایه داری امپریالیستی تضاد درونی را باید به گونه ای دیگر بکار برد.... تضادهای درونی یک کشور پایه ای برای تغییر هستند اما آن کشور به نوبه ای خود بخشی از یک دنیای گسترده تر هستند که در تحلیل نهائی تعیین کننده تراند، حتی برای آنچه در هر کشور معین اتفاق می افتد."

باب آواکیان در اینجاد و موضوع، انترناسیونالیسم پرولتری و کارکرد تضادهای درونی کشورها در عصر سرمایه داری امپریالیستی مطرح کرده است. تضاد بین کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره با امپریالیسم در قاره های آسیا، آفریقا و امریکای لاتین آشکار بوده که بر اساس سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و یا با مداخلات نظامی مستقیم و به مستعمره کشیدن آن در این کشورها مشخص می شود. همه اینها را امپریالیسم با اتکا به طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور انجام می دهد. و از جانب دیگر در این کشورها تضاد توده های خلق با طبقات ارتجاعی داخلی و امپریالیسم نیز مشخص بوده و تضاد عمده را تشکیل می دهد. و در تحلیل نهائی در تحولات این کشورها تضادهای درونی نقش عمده داشته و تعیین کننده می باشند، واقعیتی که باب آواکیان آن را نمی پذیرد.

مائوتسه دون می گوید: "آنها (متافیزیسینها) علل تکامل اشیاء و پدیده ها را بطور ساده در خارج آنها می جویند و تزیدیالکتیک ماتریالیستی را مبنی بر اینکه اشیاء و پدیده ها در اثر تضادهای درونی خود تکامل می یابند، انکار می نمایند. از اینرو آنها نه قادر به توضیح تنوع کیفی اشیاء و پدیده ها هستند و نه

می توانند تغییر یک کیفیت به کیفیت دیگر را توجیه کنند". مائوتسه دون می گوید: علت اساسی تکامل هر شیئی یا پدیده در بیرون آن نیست، بلکه در درون آن است، در سرشت متضاد اشیاء و پدیده ها نهفته است... بهمین ترتیب رشد و تکامل جامعه بطور عمده ناشی از علل خارجی نیست، بلکه در اثر علل درونی جامعه صورت می گیرد... دیگرگونی های اجتماعی بطور عمده در اثر تکامل تضادهای درونی جامعه، یعنی در اثر تکامل تضاد بین نیروهای مؤلده و مناسبات تولیدی، تضاد میان طبقات و تضاد میان نووکهنه رخ می دهد؛ تکامل این تضادهاست که جامعه را به پیش می راند و سرانجام منجر به نشستن جامعه نوین بر جای جامعه کهن می گردد". و نیز مائوتسه دون می گوید: "یک انترناسیونالیست باید میهن پرست هم باشد. شرایط تاریخی مضمون کنکرت میهن پرستی را معین می کند... کمونیستهای چین باید میهن پرستی را با انترناسیونالیسم پیوند دهند، ما در عین اینکه انترناسیونالیستیم، میهن پرست نیز هستیم. بدین سبب در جنگهای آزادی بخش ملی میهن پرستی عملاً همان تحقق انترناسیونالیسم است." (جلد دوم آثار منتخب مائوتسه دون)

انترناسیونالیسم به معنای اتحاد و همبستگی پرولتاریا و سایر زحمتکشان همه ای ملت ها در نبرد مشترک علیه استعمار وستم سرمایه داری جهانی و امپریالیسم است. همچنین عبارت است از سیاست و ایدئولوژی همبستگی بین المللی پرولتاریا و همه ای زحمتکشان جهان. کارگران و زحمتکشان همه کشورهای جهان دارای منافع حیاتی همانندی هستند و دشمن طبقاتی واحدی دارند که سرمایه داری جهانی و امپریالیسم است. از همینجا لزوم اتحاد و همبستگی و پشتیبانی متقابل کارگران و زحمتکشان همه کشورهای در مبارزه مشترک جهت سرنگونی سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و دیگر طبقات استعمارگر و استثمارگر ناشی می گردد.

مائوتسه دون می گوید: ".... دیگرگونههای اجتماعی بطور عمده در اثر تکامل تضادهای درونی جامعه، یعنی در اثر تکامل تضاد بین نیروهای مؤلده و مناسبات تولیدی، تضاد میان طبقات و تضاد میان نووکهنه رخ می دهد؛ تکامل این تضادهاست که جامعه را به پیش می راند و سرانجام منجر به نشستن جامعه نوین بر جای جامعه کهن می گردد. آیا دیالکتیک ماتریالیستی علل خارجی را حذف می کند؟ بهیچ وجه. دیالکتیک ماتریالیستی بر آن است که علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحول است، در عین اینکه علل خارجی بوسیله علل داخلی مؤثر واقع می شوند.... در دوران سرمایه داری و بویژه در دوران امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی تأثیر و نفوذ کشورها بر یکدیگر در زمینه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی فوق العاده زیاد است (چهار رساله فلسفی مائوتسه دون)". [توضیح: در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی این تأثیر و نفوذ یعنی سلطه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی کشورهای سرمایه داری امپریالیستی بر کشورهای عقب نگهداشته شده در آسیا، آفریقا امریکای لاتین می باشد].

### **« سنتز نوین کمونیسم » و نظرات و مواضع « حزب کمونیست ایران (م- ل- م) » در قبال آن :**

« حزب کمونیست ایران (م- ل- م) » می گوید: " « با کمونیسم پیشین نمی توان به آینده ای کمونیستی دستیافت و بدون " سنتز نوین " نه به درک درست گذشته می رسیم، نه به ساختن آینده. سنتز نوین کمونیستی از کمونیسم گذشته و تنوین " کمونیسم نوین " کارستری است که باب آواکیان در پروسه مبارزات وسیع در عرصه تئوری، سیاست و ایدئولوژی در سه دهه اخیر، موفق به انجام آن شده است. (صفحه 25 کتاب " بر فراز موج نوین کمونیسم " اثر امیر حسن پور عضو « حزب کمونیست ایران (م- ل- م) »".

پراگراف فوق گویای این مطلب است که از نظر « حزب کمونیست ایران (م- ل- م) »، « کمونیسم پیشین » یعنی از مارکس و انگلس تا لنین و مائوتسه دون گویا « دیگر سلاح کارآمد نبوده » و برای درک درست از گذشته و ساختن آینده جنبش بین المللی کمونیستی (م- ل- م) و رهبری انقلاب پرولتری در جهان کارائی ندارد. این ادعا در ماهیت بمعنای نفی تاریخ گذشته و حقیقت وجودی فعلی علم انقلاب پرولتری

«مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم) است!». این نظر و موضع «حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» به صراحت انکار از تاریخ پرافتخار بیش از یک و نیم قرن کمونیسم انقلابی و بیروزی های با ابهت و درخشانی را که پرولتاریا ی جهان در پرتو آن در قرن بیستم بدست آورده اند، بوده و بی تردید قرار گرفتن در پرتگاه رویزیونیسم می باشد.

«حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» مدعی است که: «سنتز نوین، جهش تکاملی کیفی در علم کمونیسم است، سنتز نوین بیانگر تکامل کیفی علم کمونیسم است، سنتز نوین پیشرفت کیفی کمونیسم است». سنتز نوین بیش از هر چیز معرف و نمایانگر حل کیفی یک تضاد حیاتی است که از ابتدای تکامل کمونیسم تا کنون در آن موجود بوده است: حل تضاد رویکرد و روش بنیاداً علمی کمونیسم با جنبه های از کمونیسم که با چنین رویکرد و روشی مغایرت داشته است. باب آواکیان با حل این تضاد چارچوب مارکسیسم را بر اساس علمی تر، غالب ریزی مجدد کرده است. از این منظر، کار اوقابل مقایسه با کار مارکس در بنیان گذاری چارچوب مارکسیسم است».

«حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» می نویسد: «انارشی شکل عمده ای حرکت و نیروی محرکه ای سرمایه داری و تضاد اصلی آن است. هر چند تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی بخش جدائی ناپذیری از تضاد میان تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی است؛ اما نیروی محرکه ای پیش برنده این فرایند، انارشی تولید سرمایه داری است. سنتز نوین، اقتصاد سیاسی مارکسیستی بسط داده و علمی ترمی کند. به طور مشخص، تضاد «انارشی و ارگانیزاسیون» را در کارکرد سرمایه داری، به عنوان قوه محرکه عمده آن تشخیص داده و مفهوم سازی می کند سنتز نوین به طور کلی رویکرد ماتریالیستی دیالکتیکی تری به رابطه میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه دارد.

«حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» مدعی است که: «سنتز نوین تجسم یک انقلاب دیگر در تفکر بشر است...».

به موارد فوق در بخشهای قبلی این نوشته پرداخته شده و در اینجا تذکار مختصر بدین منظور است که چگونه رهبری «حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» گام به گام نظریه ها و مواضع انحرافی «حزب کمونیست انقلابی امریکا» و باب آواکیان را تعقیب کرده و در منجلاب رویزیونیسم قرار گرفته است. همچنین نه «حزب کمونیست انقلابی امریکا» و نه «حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» مواردی از مسئله «حل تضاد رویکرد و روش» در جنبش کمونیستی بین المللی را که مدعی اند که رهبران بزرگ پرولتاریای جهان به آن توجه نکرده اند، بطور مشخص ذکر نمی کنند. سنتز نوین را «تجسم یک انقلاب دیگر در تفکر بشر» خواندن یک بیهوده گوئی بیش نیست. در تاریخ بشر تا کنون مارکس و انگلس بنیان گذا ران سوسیالیسم علمی بودند که با کشف علم انقلاب پرولتاری انسان را از اسارت ظلمت فلسفه و افکار ارتجاعی و خرافات «ادیان آسمانی» و زمینی و مذاهب نجات داده و راه رهائی آن را از ستم و استثمار سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و دیگر نظام های استثمارگر و ستمگر نشان دادند. همچنین کشف علم انقلاب پرولتاری، انقلاب واقعی در تفکر بشر بوجود آورده و شرایط را برای تکامل فکری بیشتر و نجات اواز خود بیگانگی و رسیدن به خودآگاهی و آزادی آماده ساخت. لنین و مائوتسه دون با تکامل کیفی مارکسیسم انقلابی (علم انقلاب پرولتاری) آن را در مقام تکاملی عالی تری قرار دادند، مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم.

«حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» در مانیفست و برنامه ای انقلاب کمونیستی در ایران می گوید: «عصر ما عصر انقلاب کمونیستی است، عصر گذار جامعه ای بشری به ورای جامعه ای چند هزار ساله ای طبقاتی است».

«حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» بجای عصر امپریالیسم صحبت از «عصر انقلاب کمونیستی» و «عصر گذار جامعه بشری به ورای جامعه چند هزار ساله ای طبقاتی» دارد. بکارگیری این ترمینولوژی

و نامگذاری عصرخلاف نظرلنین و مائوتسه دون است. امپریالیسم تقریباً در سراسر جهان تسلط دارد و مبارزه پرولتاریا و سایر زحمتکشان جهان علیه امپریالیسم و طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور وابسته و نوکران آن در جهت پیروزی انقلاب پرولتری است. «انقلاب کمونیستی» یک مفهوم مجرد نیست. از نظر سطح تکامل نیروهای مؤلده و مناسبات اجتماعی دیگر و شاخص طبقات، شاخص مالکیت و تولید و توزیع بادومر حله انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی تفاوت های زیادی وجود دارد. مائوتسه دون می گوید: " کمونیسم سیستم کامل و واحدی از ایدئولوژی پرولتاریائی و در عین حال نظام اجتماعی نوینی است که با هر سیستم ایدئولوژیک و نظام اجتماعی دیگر تفاوت دارد و کامل ترین، مترقی ترین، انقلابی ترین و منطقی ترین آنها در سراسر تاریخ بشریت است". اگرچه کمونیسم مرحله انقلاب دموکراتیک نوین و مرحله انقلاب سوسیالیستی را در بر دارد؛ لیکن هر کدام از این مراحل انقلاب باهم تفاوت های اساسی دارند. کمونیست ها و پرولتاریای انقلابی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم با در نظر داشت ساختار اقتصادی - اجتماعی و تضادهای طبقاتی موجود در این کشورها در پروسه انقلاب پرولتری در کشورهای شان صحبت از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و پیروزی انقلاب سوسیالیستی دارند و کمونیست ها و پرولتاریای انقلابی در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی از انقلاب سوسیالیستی صحبت می کنند. هر دو این جوامع مبارزه طبقاتی انقلابی را در دوران سوسیالیسم و تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا رسیدن به جامعه بدون طبقه، جامعه کمونیستی ادامه می دهند که درست است. کمونیسم نظام اجتماعی نوینی است که با نظام سوسیالیستی از جهات مختلف تفاوت اساسی دارد. اگر زمانی فرابرسد که نظام سوسیالیستی نظام مسلط را در جهان تشکیل داده و نظام سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و دیگر نظام های استعمارگرو مستعمر متحد آن وضعیت غیر مسلط را در جهان تشکیل داده و یا در آستانه شکست و نابودی قرار بگیرند (که حتماً چنین دورانی در آینده فرا خواهد رسید)، در آن صورت می شود صحبت از "عصر انقلاب کمونیستی" در جهان نمود. و نیز عبارت «عصر گذار جامعه بشری....» بی مفهوم است. زیرا مقوله «جامعه بشری» بیانگر موجودیت طبقات مختلف اجتماعی و تضاد های طبقاتی است. بجای انقلابات پرولتری با ماهیت مشخص طبقاتی و استراتژی و اهداف انقلابی طبقه پرولتاریا و دوران معین انقلاب های آن (انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی)، اصطلاح بکار بردن «جامعه بشری» که طبقات اجتماعی مختلف از جمله طبقات ارتجاعی و ضدانقلابی را نیز در بر می گیرد، نادرست است. بکاربرد این اصطلاح مغشوش کردن مرزهای طبقاتی در جوامع مختلف می باشد. اینها گزافه گوئیهای ذهنی گرایانه اند.

« حزب کمونیست ایران (م- ل- م) » مانند باب آواکیان به این نظر است که: " در سال 2015 این حقیقت عینی است که اگر با سنتز نوین و رهبری ای که آن را ارایه کرده نباشی کمونیست نیستی". " کمونیسم با سنتز نوین به یک تکامل کیفی دست یافته است که آن را کمونیسم نوین می خوانیم. به طور عینی، یک خط تمایز حیاتی میان کمونیسم واقعی و کمونیسم دروغین است. زیرا بدون آن انقلاب کمونیستی غیر ممکن است".

این همان نظر باب آواکیان است که «حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» آن را تکرار می کند. «حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» واقعیت وجودی کمونیسم انقلابی (م- ل- م) در سطح جهان را انکار کرده و آن را «کمونیسم دروغین» می خواند. در حالیکه حقیقت عکس آن است، یعنی هر حزب و گروه و شخصی اگر با «سنتز نوین» و «کمونیسم نوین» و رهبری آن باشد کمونیست انقلابی واقعی نیست.

« حزب کمونیست ایران (م- ل- م) » نظر دارد که: " امروز تدارک انقلاب، بدون به چالش گرفتن جهان بینی دینی در میان توده های مردم ممکن نیست".

این شیوه برخورد با دین و مذهب در مرحله تدارک انقلاب خاصاً در کشورهای اسلامی و علی الخصوص در ایران و چند کشور اسلامی دیگر غیر عملی و نادرست است. از جانب دیگر کمونیستهای انقلابی در تدارک انقلاب قبل از همه باید در جهت ارتقای سطح آگاهی ایدئولوژیک- سیاسی انقلابی توده های خلق و سازماندهی آنها مبارزه کنند. البته این بدان معنا نیست که کمونیستهای انقلابی مبارزه ایدئولوژیک علیه افیون دین و مذهب که توده های خلق را تحمیق و مسحور می نماید فراموش کنند و یابمعنای منحصر کردن مبارزه علیه دین و مذهب به مبارزه ایدئولوژیک نیست، باید در عرصه پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی این مبارزه را به اشکال مختلف به پیش برد. این مبارزه با " به چالش گرفتن دین و مذهب" توده های خلق در مرحله تدارک انقلاب تفاوت دارد. زمانی سطح آگاهی انقلابی توده های خلق خاصاً پرولتاریا در عرصه مبارزه طبقاتی ارتقایابد؛ به چالش گرفتن جهانبینی دینی (ایدئولوژی دینی و مذهبی) توده های خلق آسان می گردد. شدت وحدت و تعمیق این مبارزه بستگی به سطح آگاهی انقلابی توده های خلق و سطح پیشرفت انقلاب در جامعه دارد. پیشبرد مبارزه علیه دین و مذهب به این شیوه موجب برانگیختن احساسات مذهبی توده های خلق شده و تمسکی بدست دشمنان طبقاتی خلق (دشمنان انقلاب پرولتری) می دهد تا با سوء استفاده از این موضوع توده های خلق را علیه جنبش انقلابی پرولتری و کمونیستها تحریک کرده و به جنبش انقلابی پرولتری و پیشرفت انقلاب صدمات جبران ناپذیری وارد کنند. این مسئله در موردش نمودی از «چپ روی، بیماری کودکان» است خاصاً در کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و یا نیمه فئودالی و مستعمره و علی الخصوص در کشورهای اسلامی از جمله در ایران، عربستان، افغانستان، پاکستان و از این قبیل. جنگ با دین و مذهب به منظور نابودی آن از دید مبارزه انقلابی پرولتری بانابودی بناهای بازتاب دهنده آن در جامعه (جوامع) ممکن است.

«حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» در صفحه (18) مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران می نویسد: "سنتز نوین، کمونیسمی است که در برابر چند دهه تهاجم بورژوازی قد علم کرده، از دل عظیم ترین چالش های سیاسی و ایدئولوژیک بیرون آمده و متکی بر بنیادهای علمی کمونیسم که توسط مارکس و انگلس پایه ریزی شده و توسط لنین و مائو به قله های بالاتر تکامل یافت. کمونیسم با سنتز نوین به یک تکامل کیفی دست یافته است که آن را کمونیسم نوین می خوانیم، به طور عینی، یک خط تمایز حیاتی میان کمونیسم واقعی و کمونیسم دروغین است، زیرا بدون آن انقلاب کمونیستی غیر ممکن است."

خوانندگان به این دو مطلب توجه کنند: این حزب از یک طرف می گوید که "سنتز نوین.... بر بنیاد علمی کمونیسم که توسط مارکس و انگلس پایه ریزی شده و توسط لنین و مائوتسه دون به قله های بالاتری تکامل یافت"، ولی در جای دیگری می گوید که: "با کمونیسم پیشین نمی توان به آینده ای کمونیستی دست یافت و بدون «سنتز نوین» نه به درک درست گذشته می رسیم، نه به ساختن آینده!" آیا این کمونیسم پیشین "غیر از کمونیسم مارکس و انگلس و لنین و مائوتسه دون است؟! رویزیونیسم به گرایش می گویند که تحت لوای مارکسیسم مبلغ ایده ها و اعمالی است که مستقیماً خلاف روح و اهداف و اصول اساسی مارکسیسم انقلابی و پراتیک اصیل مارکسیست های انقلابی می باشد. کائوتسکی با تصدیق لفظی مارکسیسم و سفسطه های آشکار، مارکسیسم را از روح زنده ای انقلابی آن تهی نمود. رویزیونیستها در لفظ از قبول ظاهری اصول و احکام اساسی مارکسیسم- لنینیسم و یا مارکسیسم- لنینیسم- مائونیسم دم می زنند ولی در عمل آن را از جوهر اصلی آن تهی می سازند. در اینجا ملاحظه می شود که رهبری «حزب کمونیست ایران (م- ل- م)» از یک طرف صحبت از "بنیاد های علمی کمونیسم مارکس و انگلس و لنین و مائوتسه دون دارد"؛ ولی از جانب دیگری می گوید که: "با کمونیسم پیشین نمی توان به آینده کمونیستی دستیافت!" خلاف ادعای کاذب این حزب، کمونیستهای انقلابی جهان خاصاً بیش از چهار دهه اخیر در برابر تهاجم سرمایه داری جهانی و امپریالیسم و ارتجاع همدست آن در کشورهای مختلف جهان قرار داشته اند و مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی انقلابی و همچنین مبارزه نظامی انقلابی

را(دربری از کشورها) علیه آنها به پیش برده ومی برند. طی چندین سال است که انقلاب پرولتری و جنگ انقلابی خلق تحت رهبری احزاب کمونیست انقلابی(م-ل-م) درکشورهای هند، پیرو، فلیپین، ترکیه( کردستان شمالی) و برخی دیگر نقاط جهان ادامه دارد. احزاب، سازمان ها و گروه های انقلابی پرولتری باخط ایدئولوژیک-سیاسی (م-ل-م) در سطح جهان وجود دارند که «سنتز نوین کمونیسم» و به ادعای حزب کمونیست ایران(م-ل-م) «مؤلف و معمار کمونیسم نوین انقلابی- باب آواکیان» را قبول ندارند. باین صورت از نظر رهبری «حزب کمونیست ایران(م-ل-م)» همه اینها باید «کمونیسم دروغین» محسوب شوند! این عقیده و نظر بمعنای نفی و انکار صریح حقیقت وجودی تمام تشکل های کمونیستی انقلابی و جنبش های انقلابی پرولتری تحت رهبری آن ها در سراسر جهان هست. این نظر و موضع نمود دیگری از ماهیت رویزیونیستی «سنتز نوین کمونیسم» می باشد که باید مانند دیگر انواع رویزیونیسم و اپورتونیسم در جهت افشای آن مبارزه ایدئولوژیک-سیاسی انقلابی را تداوم بخشید.

4 سپتمبر 2020

نویسنده: ( پولاد )